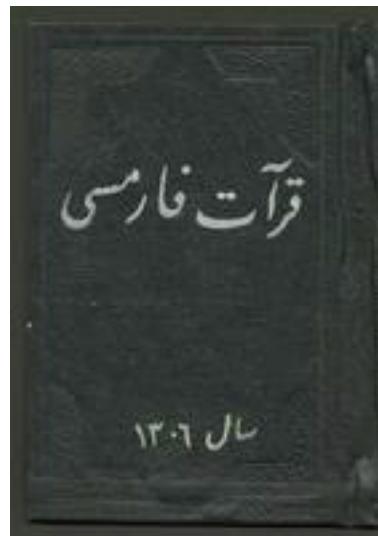


[Afghanistan Digital Library](#)

adl0952

<http://hdl.handle.net/2333.1/37pvmd7c>

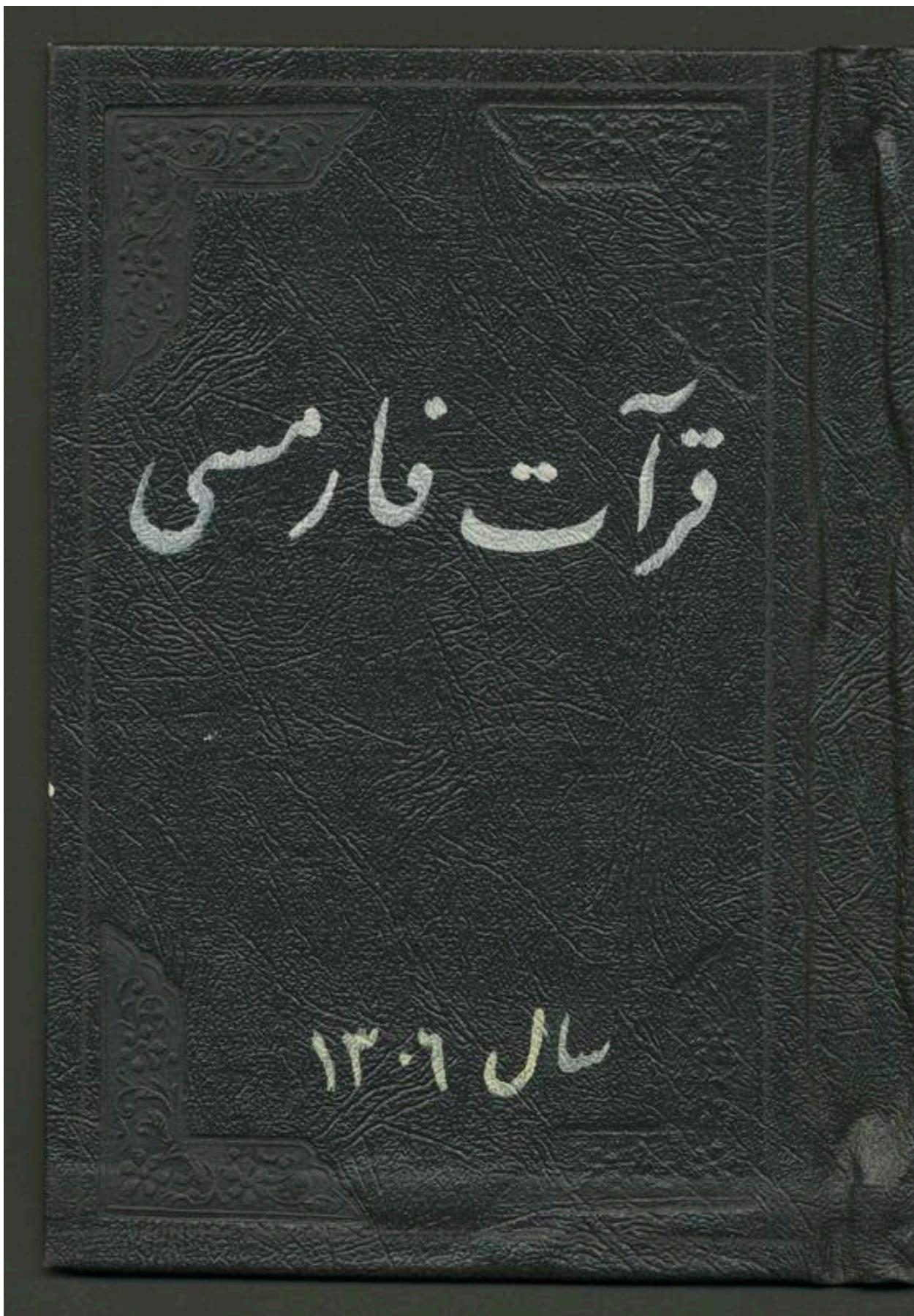


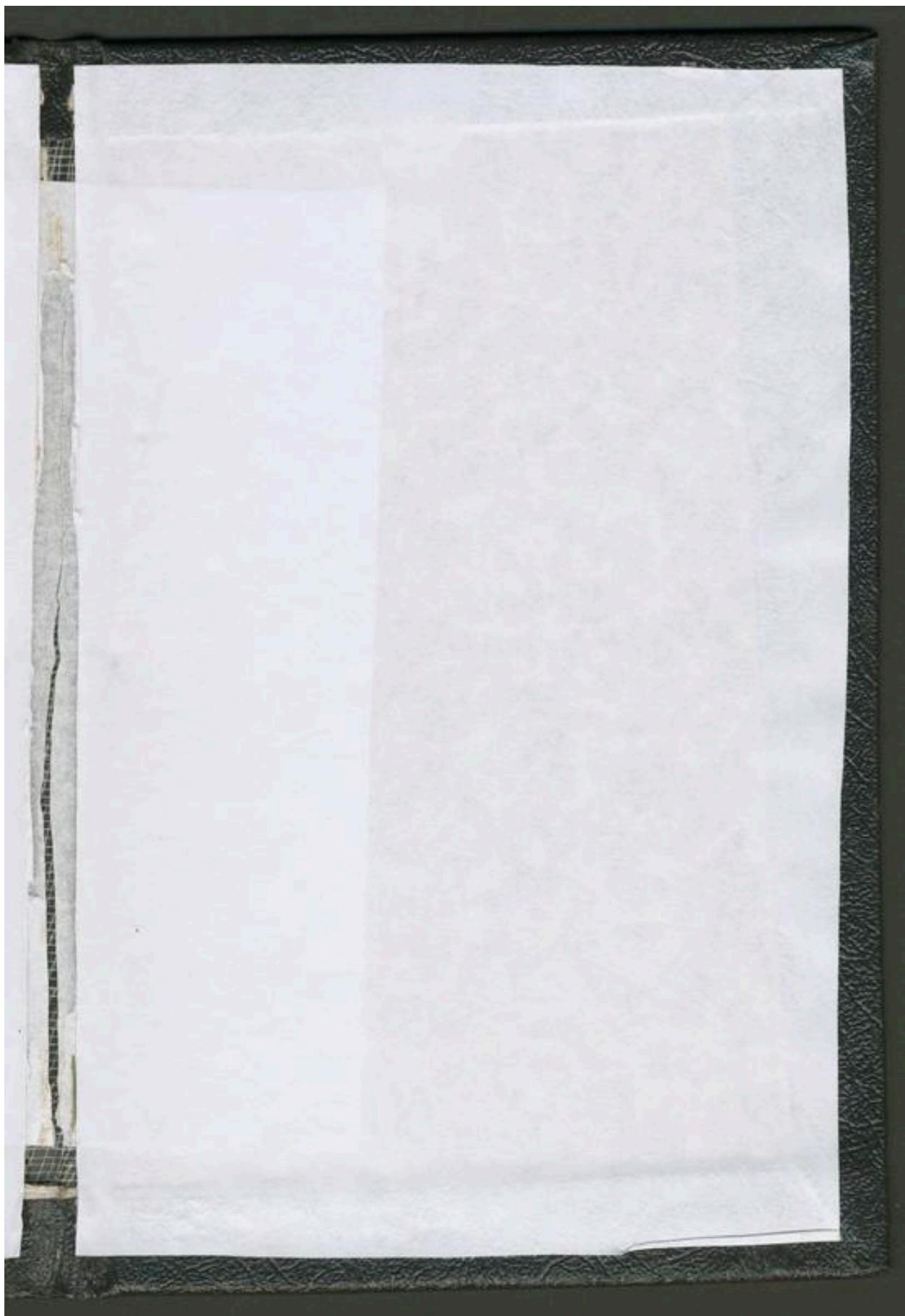
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

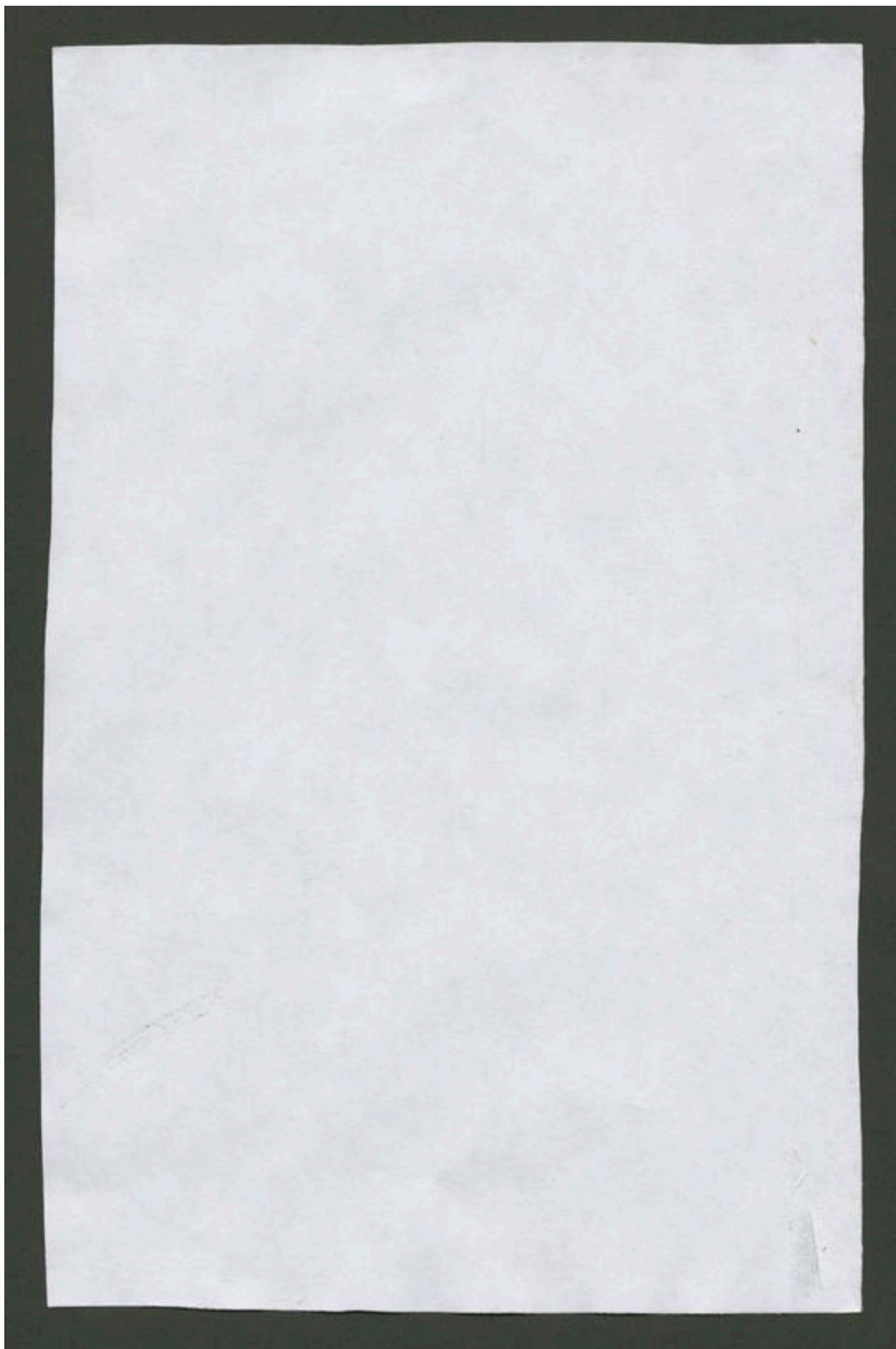
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

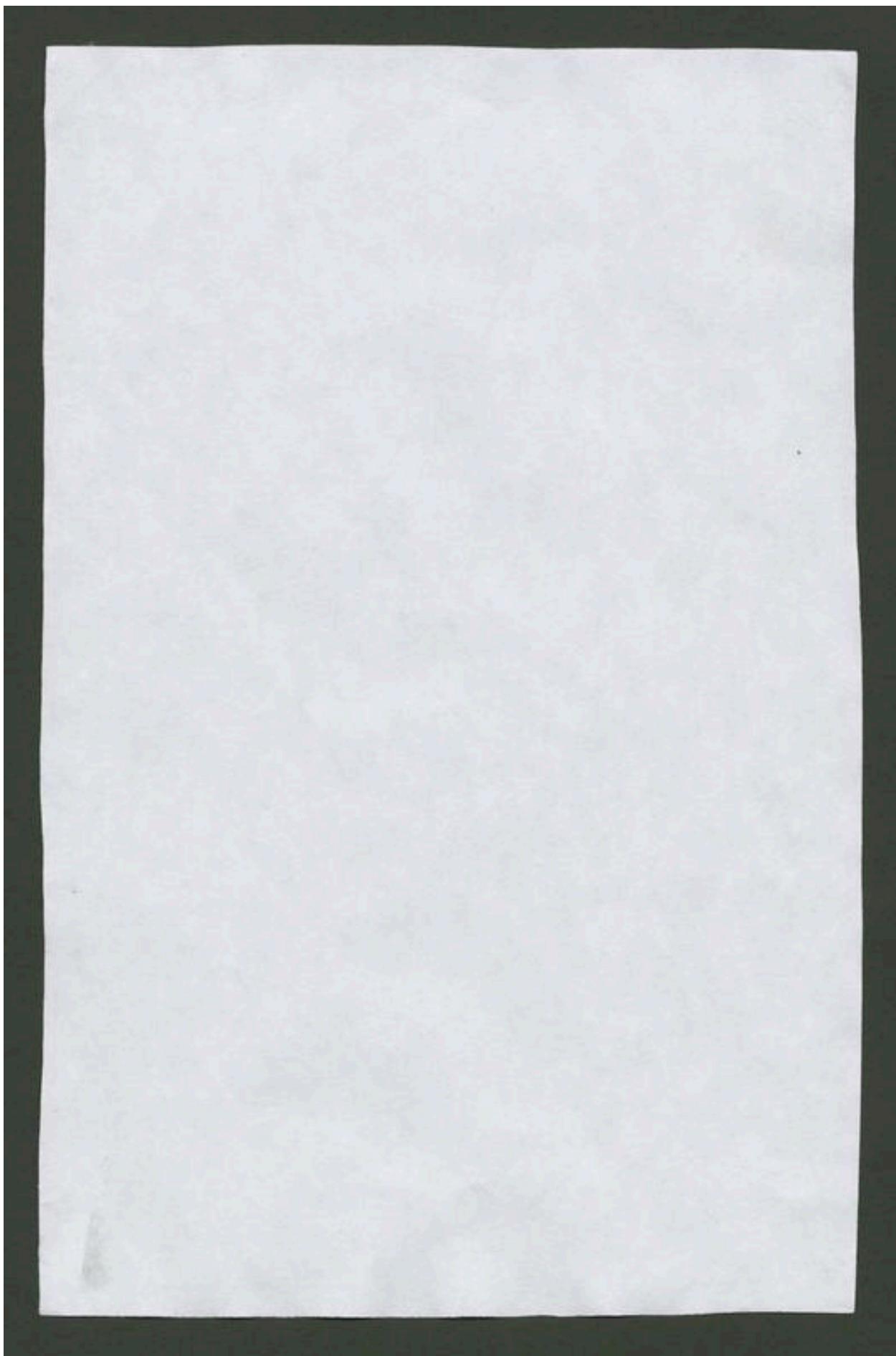
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu









نشریات وزارت
بلدیه معارف



سلسلہ

اوپیات

برائی صنف دوم مکاتب تندیس

تراث فارسی

منتخب

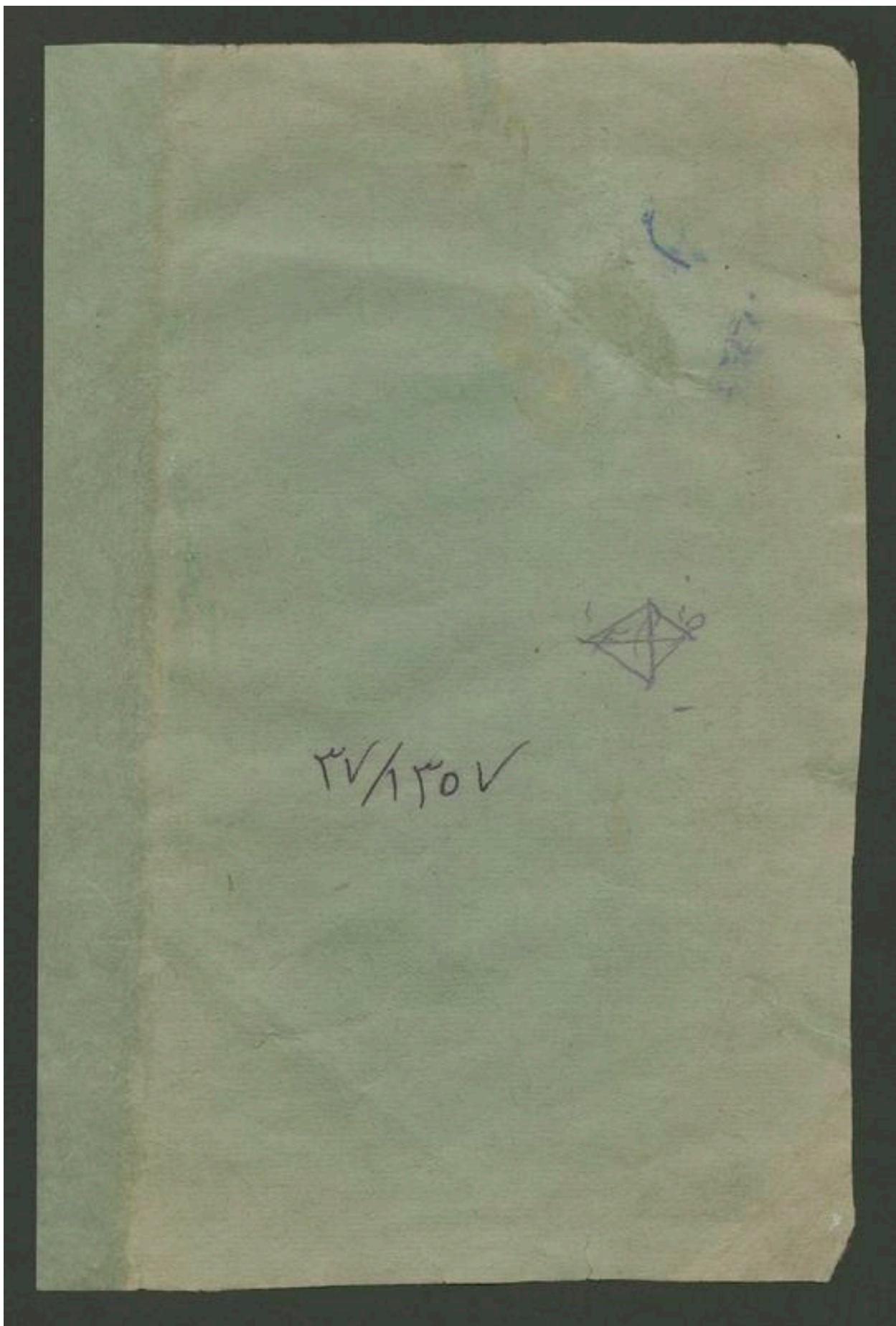
عبدالله

مطبوعہ کرسا ہور

تداو

جور ۳۰۱

۱۹۰۷ء



نگارش

۷۸۶

ظلمت یا نور

اوہ ! این چه عمیق ظلمت ! آسمان گویا پر
 رخسار والا راسے خویش جالی سیاه نازک یافی
 کشیده که باز هم چهره نور افشانش از آن
 نمایان است .

آه ! این چه طویل سکونت ! جهان ، گویا
 از سیاهی ظلمت شب سرمه در گلو کرده که
 از ییچ طرف نه صدایی است و نه نداشی !
 مگر صدایی جانفرزائی "نهر" که باز وسط بیشه
 زار در چربیان است یا قوه سامعه دلنشیزی نا

اردد .

سیوپ ہوای نیمی شاخهای اشجار .

چه پسیده بیشنه تیره و تار را گادگاهی که در اهتزاز
می آرد، طاژه قدسی قوه مفکره را آشیان بند
تکرات شاخسار صنائع صانع قدیم حکیم میگرداند
در کتابه بیشنه بپایی درخت بیشنه نشست بودم
نظرم را بسما دوخته و حرکات موزونانه اجرام
سماویه درخششده را وقت مینمودم. گاه گاه نظرم
ابهای مظلوم پاره پاره از هم متفرقه را که بنا
تحریک طبیعت در حرکت بودند- تعقیب مینمود
و از اشکال غریبه که از قطع مسافه ایشان را
حال میشد گلای لذت می ربود، نهایت الاحر محظوظ
نایبود شدنش را می دیدم و با خود می سرودم:
چیست که زوال ندارد؟ اللہ اللہ !!!
فلکه بشر در تماشای کدام بدیعه، و نظاره
کدام صنعتش جیران نمی ماند.
لوحه قدسی فضای نامتناهی، دماغ را تا

0000121

24/15

درجه علویت، افکار را چه قدر سکونت، قلب را
تبا چه درجه استراحت می بخشد؟
یا رب! هر صورتی را علویتی، هر دجی را
لطافتی می بخشی، غلظت خالقانه است در هر جسم
هر حلقه پدگر صورت تجلی میکند.
صون دست قدرتت بدیعه را که با ظهور آرد،
از تکرار آن مبترا است.

دو زمان بیک دیگر مشابه نمیست. مخلوقاتی
که غیر از علم محیط اکمل ذات پاکت دیگر احدهی
آن را تحدید کرده نمیتواند، یعنی یک بدرگیری
نمی ماند.

از بزرگترین مصنوعات تبا به کوچک ترین
مخلوقات آن قدر خوارق بدیعه مندرج دارد
که عقل و فکر اذ ادراکِ حقیقی آن عاجز و
قاصر است.

۳

این چه عظمت ! این چه علویت !
 در توصیف عظمت قدرتت و علویت شانت
 هر قادر معافی غریبیه گفتہ شود باز هم مخنوں نگ
 است .

آن قدر عظیمی که بزرگی آسمان نا مقناهی در
 نزد کبریا پست نسبت جزء فرد را به فضای
 نا مقناهی نیز قبول نمیکند . بدآن درجه بزرگی که
 نسبت به علویت در تعریف کوچکی کائنات هر
 قدر یک سخن کوچکی گفتہ شود . باز هم بزرگ است
 عظمت و علویت رانی ؟ بلکه ؟ بیان بدائع
 صنائع قدرت بالغه ات را نیز معافی دانان طبیعت
 معتبر عجز و تصور گشته اند
 عظیم توئی ، جلیل توئی ، یارب !!! ...
 (از هر دهن سخنی)



حال قدیم و جدید اسلام

از قرنها تا قرنها اسلام را شمس ہای
 پر تو فگن پر ہر کجا بر تیکس دگنگ و جمن
 ناگه نفاق جاستان بگست تار حیت شلن
 آمد غرض اندر میان بکشاده ش باپ فتن
 شیرازه امت گست آن توست مت شکست
 دولت زبون دین گشته پست از اختلاف بخ کن
 اسلام بوده در شباب چون آفتاب عالم شتاب
 یا کوه بخ بر رهی آب ہر سو روان ہر سو شکن
 اکنون شد افرادش جدا از هم چوریگ کربلا
 گویا بظاہر توده ها سیکن بباطن پر دہن
 اسلام بود اول میکی اکنون ندامن چند کی
 ہر فرقہ راشد مسلکی ہر یک بزمی مفتتن
 این جنگ ور اسلامیان شد فرصت نصراپیاں

چوں فتح کرد عثمانیاں این روم شرقی باشند
قیسیان رومیاں آن دانش یونانیاں
از بہرنفع غربیاں بردنده باخود از دهنه
گان وحشیان مغربی گشتند با هوش قوی
از فیض افلاطون ولی تاظلم نقا نوز سلن
احیاء علم و فن شده اسرارها روشن شده
پاریس و هم لندن شده جمله فضائل را وکن
از علم و دانش آنچنان گشتند غالب بر جهان
کاین قویای شرقیاں در پیش شال چوں برپن
اسباب حرب و فن جنگ تکمیل گشته در فرنگ
با توپ بی دود و تفنگ سازند کاره اهرمن
هار در زمان پاستان اشخاص بوده بندگان
انوام را این غربیاں بنده کنند از مکروفون
بکشنا نظر بر آسیا گردانیا جغرافیا
ایں منبع نور و ضیا وقتی جواں آکن کس

قرن ششم از عیسوی آنجا برآمد یک نبی
مثلش نشد پسیداً گهی از پد و تکوین زمن
از لطف حق او آیتی از بحر عالم رحمتی
آورد با خود جنتی از نزد ربت ذوالمن
جمله خلاق آن زمان از جمل مثل مُردگان
انفاس آن روح روان بد میدشان جانی بن
پزد و دزایشان جا همی فرسود ازیشان کاهی
بخشود شان را عاقلی بخشیدشان ملک زمن
کرده پرآگنده بزم زان ساخت قومی محتشم
یک رشته حب اتم از بحر شان کرده رسن
گذاشت قومی ذی هم بحر حکومت بر امم
رفتند تا شام و عجم تا اندلس تا کانطن
با هم شفیق و هربان اخوان صفت اطوارشان
در رزم چون شیرثیان در بزم زیب انجمن
جویاں پی علم و هنر از خاور و از باخته

رفتند در هر دشت و در رفتند تا اوین پران

سراج الاخبار

در عالم اسلام یک حکمدار چوائی

که ملک و ملت خود را دوست میدارد

حضرت امیر امان اللہ خان پسر سوین پدر شهید
 خود امیر حبیب اللہ خان است . مالک یک فطرت
 فوق العاده بوده مانند چد خود امیر عبد الرحمن خان
 صاحب شدت عزم و اراده است . هنوز بسن ۲۸
 سالگی است . میانه قد صحیح السیخیه گندم گون است .
 از چشمهای سیاهش آثار دانش و ذکا ظاهر میشود .
 بردهاوش کوتاه است - آتشین و عصبی هزارج امتواضع
 فوق العاده ، ذکی سریع الانتقال ، ظریف و نکته دان
 است . مخاطب خود را ضرور مسخر خود می سازد .

با وجود یکه حصه فهم امرای سابقه و رجال حاضره
 حکومت زبان ملی اتفاقی را نمیدانند، امیر تخلص خواهان
 خود را ترجیح میدهد (و بلکه بآن تخلص میکند) کسانی را
 که از زبان ملی ابهال ورزند خطاط کار میشمارد.
 زبان ترک را کامل میداند، اشعار وطنی فارسی می
 گوید. درین وقت زبان فرانسوی می آموزد، پسر و برادر
 خود را در سنته گذشته برای تحصیل بپاریس فرستاده است.
 موتوز و موتوز با میکل بسیار خوب میراند، در استھال تفنگچه
 خیلی خوب است، مانند سواران قدیم اسپ بدل کرده
 ساعتها بر قمار چهار نعل قطع مسافه مینماید، بر منبر و کرسی
 چنان بوفقیت خطیه مینخواند که جماعت و جمهور را مگریه
 می آرد. تیپس بازی میکند. مارش ترتیب میدهد.
 پیانو می نوازد و قولبه میکند !

بالذات امامت میکند. بعض وقت با علماء صحبت
 می نماید، می پرسد که غیر از من پاوشابی که حق خود

را از علاج ستانده باشد. خواهد بود؟
 بنابرای دستار می دشمنی شیر بالا می شود و میگوید:
 امیرها باید خودشان خطبیه بخوانند تا دارای فرمان و
 قوت و قطعیت شود.

هرگونه پیجدهات عاشق است و در سیمه اش
 یک دل صاف پُر از مسلمانی در جنبش هست
 در خطبیه های خود همیشه حضار را با تحداد توصیه
 میکند (اولاً باهم متحده شوید! بعد ازانگه ده ناو
 شهرها باهم اتحاد نمودند نوبت با تحداد بزرگ میرسد
 و میگوید در استقبال ازان بشما بحث خواهیم نمود)
 حکماران اسلام را بترتیب دعا میکند. در آخر
 بین تصریع از منبر فرود می آید: (خداآوندا! باین
 هاجز مجاهد فی سبیل اللہ توفیق رفیق گردان) طرفدار
 آن است که خطبیه بزبان اهالی قراءت شود. بعض
 وقت از هلاکت می پرسد که خطبیه برای کیست؟ اگر

برای اهالی باشد چرا بزبان ایشان خطبهٔ نبی خوانید؟
 امیر این امر را تقدیر می‌نماید که بدولن استقلال
 زندگانی یک قوم ممکن نیست. بنا بر آن بمحروم برمدن
 به تنخست باین امر تشییع و رزیده و ملتتش این
 پیوّه شیپرین حیات بخشنا را که از نان و آب هم
 نوشکوار تر است نخستین از دست این جوانمرد
 چشیده است.

آیا همین همت و قابلیت امان اللدر خان، چه
 قدر او را از اسلافش ممتاز ساخته! اشتغالاتِ جدی را
 دوست دارد. از مناقشه و مناظره ممنون میگردد. خصیت
 مردانگی دارد، در سرای شاهی همیشه نبی نشیند. در فضای
 های وسیع کار و گردش میکند. بمودتر ہوا خوری تنها می‌برآید.
 محمود خان طرزی وزیر خارجه سابقه که در ترکیه
 مت مدید بوده و اکنون در پاریس سفیر است، خسر امیر
 است؛ آگه چه در بین اجداد و تبعه او اصول تعدد زوجات

نیمی روایج داشته، خودش مانند مسلمانان عصر حاضر بیک
زوجه اکتفا نموده است. عصمت سعادت خانه خود را از
دست نداده و عادت استفزاش چاریه (کنیز) را لغو
نموده است، دلش با دل ملت میگی است. در باب
تماسیس تیلفون کابل و هزار شریعت گفته اند که (من
این را برای این تماسیس نمودم که ملتمن در دنیا مشکلات
خود را سرراست. من بگویید) بعض وقت پتبديل قیافه
بپازار میبرآید با مردم شانه بشانه میخورد و خیلی زحمت
ویده خود را بدکان تانوا یا قضاپ میرساند. یک پرچه
نان یا یک نکه گوشت گرفته بسرای شاهی عودت می
کند و بدین واسطه خود نفس نفس از نرخ این چیزها
علم آوری میکند، درین روشی قبایل و عشایر (که می
گویند همیشه امیر بلکابل سکونت میورزد و هیچگاه از
احوال مانع پرسد و ازین رهگذر شکایت دارند) بیخبر
میرود و با ایشان بر خلاف امیر حرفا میترند و میگویید

بیا شید همه مایکجا با رگ رفتہ شکایت کنیم . عرض ہمان
 کوہستائیه‌ای خشن را با خود گرفته بسرای شاهی خدمی آرد
 و چون روئسا احترام فوق العاده حماقظین و یادران رامی
 بینند مسلمه را فسیده محجوب میگردند و در ہمان روز
 ہمان امیر میشوند و در موسم بسما که بر فما می پروردی باس
 دہقانی پوشیده پیش روی ہزارها نظر و ہتھان خود قلبہ رانی
 میکند و از خدا فیض و پرکت خواسته دعا میکنند و باین
 تقریب افغانان کوہ پند را که پوچانی آزادانه را در قلل
 جبال از فرد آمدن بوادی دکشت و کار نمودن بستری
 دانند ، راغب و مائی بزراعت میگردانند . ابداع این رسم
 از امیر دور بینی و نگر بدیعه کاری او را اثبات می کند .
 مشتار الیه حکمداری را که غیر مدن و تابع کیف و اراده
 ہر تاجدار بوده بحال یک صنعت رسانیده است .
 امیر از کلاه گرفته تا بوت ہمہ لباس خود را از ساخت
 محلی وطنی میسازد . ساخت داخلہ راخیلی بتعصب تردنی

میده، اگر هدکو خواسته خود یا کسی از ترکان
 لباس اردپاشی به بینند فوراً می برد و میدرد و از این
 جهت همیشه بجیش مقرض میباشد. در کابل سفرای
 دول اجنی را هم اگر گوگرد وطنی استعمال نکند استادانه
 تنقید میکنند، ترکان را رأس اسلام می شمارد و حقیقته
 دوست دارد، بشیاعت و حاست فطریه ها مخصوص است.
 تنها در خاندان شان چه که در کابل هم یک افغان ک مثل
 خود او ترکی براند موجود نیست.

با وجود یکه زنگ ملی افغانان سیاه و سفید است.
 امیر زنگ سرخ را خیلی مرغوب میداند. صیفیه پغمان
 شان با زنگ سفید و سرخ زنگ شده است و مشابه
 بیادگار دهم توز است. بیرق ذات شناخته که بالای
 قصر شاهی در اهتزاز است نیز سرخ است.

برغم طبیعت جدی و هر دانه خود مزاج طیف دارد
 یا و دارم که در پغمان مد جشن استقلال بطرف یک تصویر

خود که با جسامت طبیعتی بزنگ روغنی رنگ داده شد
 بود خنده کرده ایفای سلامی نمود . روز دیگر بهمیت
 عکس میگرفت و هر کس بخود پرداخته وضعیت خود
 را اصلاح و درست میگرد ، محمود بیگ طزی به حضور
 شاهزاد عرض کرد که بر و تها می خود را درست کنند .
 اعلیحضرت بحواب فرمود : « بی این پیغیزی است که
 انسان ایشان در وقت چنگ خواهد شد »

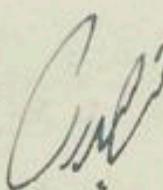
روزی در مناقشه کلاه نظامی بنوک قمچیان بزین خط
 کشیده و یک خط غلط آن را بسرانگشت خود تصویح
 نموده و لازم ندید که فوراً آنگشت خود را از خاک پاک نمایند
 مشاور الیه قلندر نیست بلکه حکمدار غیلسوفی است
 که از خاک خود عار ندارد و آن را شرف دانست با
 خود می بردارد . امیر خیال دارد در موضعی که تقریباً
 ۳ کیلومتر که بطرف غرب جنوی کابل است ،
 یک شهر جدیدی که دارای همه شرائط صحی و مدنی

پاشد پا سهم ر بلده امامیه مسازد، و برای این شخصیتین
بار پول کاغذ را شج سازد . اعلیحضرت در همه مذکور است
بود جه سال آیینه بالذات ریاست می نماید . و یه
تبلیغ و موازن آن بطور عصر حاضر اول بار است
که موفق گردیده .

افغانستان که مدتی مدرید بحیات عزلت و اعتنکات
بسیر بروده اند انشاء اللہ پر ہنگامی مرشدانه امیر جوان
خود موقع خود را در بین جمیعت دولتی عنصریب اخذ
خواہند کرد .

برادران افغان ما بسبب داشتن اینچنین یک
حکدار مجدد ترقی پرور صاحب شخصیت عالیه حقیقت
مسحود و بختیار اند .

(امان افغان)



————— * —————

شہامت اعراب

ہنگامیکه آفتاب ملعہ پاش اسلامیت قطعہ
 "اسپانیا" را تنویر و حکومت فاضلہ عربیہ دران
 سرزین جایگیر گردیده بود روزی در مابین جوانی
 از اعراب دیکی از سرکشان اسپانیوں منازعه و
 مجادله و قرع یافت که نتیجه آن منازعه نیز پھر و
 قتل عرب بیچارہ بخچر خلم و غدر اسپانیوں آواره
 بخور تجوگ گردید.

وقتاً که خبر کدو رت اثرین جمیت در داخل محلات
 شیوع یافت خیلی کسان از خود کان به عقب گیری
 قاتل بشنافتند.

قاتل نیز حتی الوسع بگریختن و دویدن آغاز نموده
 تا بجائی رسید که راه فرار از هر طرف بر مسدود
 گردید. مگر در مقابل دیوار چهار پست با غصہ

مرا ورا تصادف نمود که غیر از جهیدان آزاد آن دگر
 چاره نبوده . قاتل خدار بجهد بلیغ از دیوار نذکور
 خود را بدانسوز را فکشد و در انجاخودش را در کلمه
 فاشاک پوشی ، در حضور پیری بیافت که حمیت
 و جوانمردی از ناصیه اش منایان بود . قاتل نذکور
 بی اختیار بر پایه ای آں پیر با وقار افتاده بجهد نیاز
 چنین دمسازگشته گفت :

امان ای پیر شہامت تو مان ! جنایتی از من صادر
 گشته است ، و احبابی مقتول به تعقیب و جشجوی
 من جحد بلیغ دارند . و از هلاکم چیزی باقی نمانده
 : پس بمرحمت و حمیت عالی جنابا نه سخا التبا و
 امان آورده ام .

عرب بعد از کمی ملاحظه قاتل را مخاطب نموده گفت :
 یعنی متشرش ! چوی بخانه من : نجات ده و از حرکت فوجیه ع
 خویش پیشیان گشته لهذا بالتو و عده میکنم که در خصوص تخلیص

همیا نست هر معاونی که از دستم بر آید در لغت نکنم . درین
لکبه داخل شو که آن جا از برای تو اختفا گاه این و
متینی خواهد بود .

بعد از مرور نیمساعت خبر و هشت اثر بسیار
فحیج عرب بیچاره را بحالت صاعقه زده درآورد که
آن خبر نیز عبارت از کشته شدن پسرش بدرست
اسپانیولی بود . پیر نتوان مجروح شدیدن ایں خبر فلات
اثر چکونگی احوال را بخوبی کشف نموده و داشت که قاتل
پسرش کیست در دارد نیایکانه نظر حیاتش که
عبارة از ولدار شد اوست ، بدرست اسپانیولی
که او را مهاذار گشته و از هرگونه مخاطره حیاتش را در
عهدہ گرفته متقول ، وابدیاً از تظرش مفقود گردیده
است ، پیر چون این مسئله غوبیه فاجعه را در مدنظر
وقت درآورد ، خوطه خوار گرداب چیز گردیده و یک
دقیق بلاحظات عجیق فروفت - بعد ازان بدرست خویش

اجزی قصاص جگر پاره خودش را تصمیم نمود.
 ایں قصد و تصمیمش را بحقوق مہمانداری و علوجایی
 سراسر معاشر یافت وظیفه ابویت، با وجود انش نمجادل افتاد
 از این تردید اختلاف کرد و دو یامین وظیفه ابویت و وجود انش
 حاصل گشتند بعده سرتاسر پا وجودش را غرق خون آسودی استیلا
 نمود- نهایت وجانش بر وظیفه ابویت غالب آمده همان
 لحظه محل اقامتگاه قاتل شناخته گفت:- حالا از مخاطر و
 مهاکی که در واقعه بودی چیزی اثری باقی نماند میباشد
 که مهیای فرار گردی.

اسپاییول از این اشارت کرجایاشن سرازنو
 تجدون نموده اشک ریز شادی گشتند بر پایه ای
 حامی: همچنان خویش سر نهاد. و بنابراین ای
 منت داری خواست- تا وسته های مبارک
 آن پر خوبی سیر را گرفته بودند. لکن پر عالی جانب
 بسندت تمام دست خویش را کشیده گفت:-

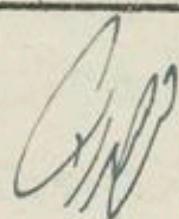
ای خائن جفاکار! دست خباثت آلووت را که نیوز
 خونگرم پرسن از اس سردنشده است بکدام جذب
 بدستم تماش مینمایی. بروبر وای نابکار که چشم خون
 افتاب نم زیاده برین تراویده نمیتواند
 اسپاسیول ازیں کلات داشت ای گزگردا ب
 چرت فرورفتہ میحرانه و مخرازه بروی پریکاه کردن
 گرفت و چون محققاً داشت که متفوں، پسراوست رسار
 از جیات خویش نومیدگردیده بدرزه درافتاد،
 و سخوبی داشت که اجل اعدا بسپانی خویش هرام انتقام
 دراند اخته است.

بناءً عليه پیر حالت چرانی قاتل او قتل نموده گفت
 جنایتی که از دست سرزده اگرچه روح و توییں
 و قلب و جمیع وجودم را به شکنجه عزادار
 چلودانی دراند اخته ولی وجدانم مرا از گرفتن
 انتقام هلاکشته خوف و تلاش را نخودمراه

مده که وعده و قوی که با تو کرد ام آن را بسیج گیرند نخواهم
شکست. بر وکه ترابعدالت الٰی حواله نموده ام .
وقتگه پرده ظلمت تاریک شب که خصوصیت
عیوب عالم، پرسه در گلبوی کامنات در کشید
وقت فرار اسپانیولی نیز در رسید.

په برعایت اباب غیر از آنکه از خون جگر پاره خویش
در گذرد، یک هسب صیار فتاری نیز
برای قاتل نذکور ندارک نموده چاره فراش را
زیاده تر تسهیل نمود! ... نهی عالی جنابی انتها .

(از سه روز بختی)



۲۴۳

رویایی صداقه

شی خفته بودم، دیدم شخصی نورانی آمده روی بمن
 کرده (قال کم بیشت - چند مدت خواب رفته) گفت
 (بیشت یوماً او بعض یوْم - یک روز یا بهره از روز را)
 گفت دل بیشت مائة عام - بلکه صد سال است که در
 خوابی، اما من تعجب وارم که پرا بعض صد و بیت سال
 صد سال فرموده

پیش ناگاه خودم را در شهری بزرگ دیدم که
 باز همان شخص آمد و پرسید، (کجایست) گفتم بایحمد الله
 (ایرانی)، هستم، همان ایران که ذکارت کیو مرتش،
 شجاعت بهرامش، فراست جمشیدش، صلابت
 کیخوردش سلطوت فریدوش عدالت نوشیروانش، غیرت
 پهابت نادرش، رافت و جهان گیری شاه
 عباشش، عقل و سیاسته ایپرگیرش، مظلمهین

لّت پرستی این الدّوله اش وطن دوستی مؤید الاسلام
 مجاہدات غیورانه و بزرگانه سید محمد آقامی طبا
 طبائیش، و شهادت و نجون غلطیدن شهید امی طهرش
 مشهور اکناف عالم میباشد باز اگر نشناختی بگوییم:
 همان ایران که عبودیت و اسارت ایامی آن
 بهسایه های جنوب و شمال دارودست رفق
 خطه وسیع قفقازش، و پامال شدن سیستانش،
 و خیانت و مکلت فردشی بزرگانش، و پارقی
 بازی اعیانش، و خباثت و ملعنت آنکش، و
 بیروتی و مخموری محکرانش زیب صفحات تاریخ
 بیاشد.

مگر مرانی شناسی که ایرانی هستم، بفرما
 ایں هم تذکره من که خود دلیط، قول دنه
 مایهم بتمام شدن موعدش مانده.
 آن شخص نورانی چوں این تفصیل را از من

شندید یک قیقاچی (مشهیر یانه) بر سر نگاه کرده و
گفت: - پسره! من از تو بین یک کلمه پرسیدم
که کجا هستی، ویگر این قدر داستان و حکایت و
ناله و شکایت از برای چه که تذکره چنین آمد و
تو نسول چنان شد، با یعنیا من چکار کنم تو جواب
مرا بگو!

عرض کردم که آقا جان آخر گفتم ایرانی هستم:
فرمود دروغ میگوئی، گفتم تذکره مرا لاحظه بفرمایید!
فرمود آن اختبار ندارد حالا جو ز دیگر بتذکره
نگاه گردن پیدا شده است، اشاره بکلاه من
کرده و گفت ایں مال کجا است؟ گفتم: - مال
اروپا و ماہوت فرنگ است، گفت: -
پس تو فرنگ هستی! از خواب سراسریمه
جسته دیکدو صلوات فرستاده دوباره
بنخواب رقمم، باز همان شخص نورانی ظاهر گردیده

گفت پسر کجایی هستی؟ فوراً گفتم خزانگستانی
 ما هوت بالا پوشم رانشان داده و گفت: - این
 مال کیست؟ عرض کردم انگلیس است؟ فرمود
 پس تو انگلیس هستی، بد هشت از خواب بیدار شد
 ایں دفعه هم یک آیت الکری خوانده خوا بید م
 در خواب دیدم شهر ویگوی است، همان شخص
 خندان و گریان تشریف آمده و گفت: -
 کجایی هستی؟ گفتم انگلستانی پس دستم را گرفته
 و مرا کشیده بخانه خود مان و نشاند روی صندلی
 و پرسید این جای مال کیست؟ گفتم مال نکله
 گفت کفشهایا؟ گفتم روس، نزیر جامه، شلوار
 کربنده، پیراهن، قبا، پتوون، عینک، قبی، دستمال
 کیسه پول، شانه، چاقوه، کبریست، همه چیز گفتم روس.
 پسی همان شخص، بی شرم در برابر من ناکرده بکشیدن
 صندوقچه و یقیه های غالم بنده دواله و همیشه و

دختران جوانه ام .

هرچه داد زدم که آخرای مردابی تو نامحمد
 هستی چکار میکنی ، آخز در من چه دست بند کرد
 بگوچه مینخواهی اکنون هم روس هشتم حالا از سرمه
 دست بر میداری یانه بلذار مطلوب تو بجاشود هرچه
 میگوئی همانم .

ولی مشارایه ابد پدادو فریادمن گوش نداد لقی
 بارها نماگ بکشود و گفت - این ها مال کیست و گفتم
 مال روس است ، گفت این زنجیره منجیره گلا با
 تونی و غلدن مال کیست ، گفتم آن ها مخلوط بیاشنند
 میان آنها مال فرنگ ، انگلیس ، روس ، عثمانی پلشیک
 و ساتر د ول متفرقه حتی مال افغان است ، اما آن
 نو که می بینی مال آلمان است که درین او اخر
 دوان دوان مهیا برای آمده است ، و خود هم میگوید ای
 مسلمانان پس اطمینان داشته باشید که دیر آمده ولی

گرمه آمده ام .

خلاصه آنها را هم از خریدم ، گفت خیلی خوب
 بگو به بنیم ایس خور دوات چه چیز است ؟ گفتم یکد و کنیت
 بچه دارید این اشیا هم جهان آنهاست ، گفت پس اینها
 مال کجاست ؟ گفتم مخلوط و همه جوره است . گفت آن
 سفید که در کنج صندوق دیده می شود چیست ؟ گفتم قدیمی
 ولنگ است . گفت مال کیست ؟ گفتم مال فرنگ پرسید آن
 سفید دیگری چه باشد ، گفتم یک دو لفظی میباشد که مخصوصاً
 دعا های متبرکه بر آنها نویسانده ایم و خیلی هم محب هستند
 گفت باز طول دادی ، بگو خود آنها بافته دست کیست ؟
 گفتم بافته دست طیب طاهر روس ، گفت آنچیز زیک نمی
 چیست ؟ گفتم آنهم عمامه پدر مرحوم ما آخوند ملاطفه بعلی ولد طلا
 ترقضی مرثیه خوان و شنیه گردانست که وفات کروما خدا و نبی مجیع
 اموات شما هم با نفر خوم رحمت کند ، گفت باز هم تعالی آغاز
 کردی ، بگو پارچه آنعامه مال کیست ؟ عرض کردم آنهم مال بعض

گفت دارک اللہ ما شاء اللہ، محب حاضر جواب تشریف
 داری، حالا بفراتا برویم بطنخ خانه عالیه، گفتم ای آقا
 ترا بخدا مکنتر مرا شرمندگی ده، گفت نه، و اهمه نکن، تو هنچ
 وقت شرمنده نمیگردی اگر شرمت بساید وبال تو بگذان
 من، از قدم پاشنی خانه گفت چای مال کیست، گفتم مال روس
 سسر ار، لغت قیله، استکان، غوری، الحافهها، پرده، آینه
 همه روس، گفت پس اینخانه خراب وای مرد که بی شرم
 هرچه رامی پرسم میگوئی مال روس هی روس،
 پس کجایی هستی؟ گفتم معلوم است که حالا یم رویی هستم.
 گفت در چه آینه و کدام نذهب میباشی؟ گفتم محمد اللہ
 مسلمان هستم، دیدم رفت و کتابی در دست گرفته برگشت
 شخی یم یا او بیام، از عقی پر سید کجایی هستی، گفت
 قفقازی، خشنناک گفت بدجنت از اول قفاری و
 ایرانی گفتید ما که حالا بدین حال گرفتار شدید.
 پرسید نسبت کدام است؟ گفت شکر شد که

مسلمانم گفت پس از روی گفته شنا بد این کتاب قرآن
 شنا است؟ پس بخوانید به بیشم عرض کردیم سوادند اریم
 گفت پس جراحت و (غزنه) هاراچسان میخوانید، گفتم کی
 خواندیم، گفت نف بر روی تان چه حدبی شرم ہستید
 پس خودش شروع بخواندن قرآن کرده و معنی
 نمود، گفت بکاه کنید احکام ایں فرمایشات در شنا
 ہست عرض کردیم خیر گفت پس شنا مسلمان نیستید
 آنکاه دو دستی تو سران زد من از خواب بر جسته و
 دو دیدم سر قبر پدرم تا خوابی که دیده ام بر روی گویم
 دیدم او هم تازه از قبر بردن جسته و همی فرزد، گفتم
 پدر جان این وضع چیست؟ چه شده که برخود میلزدی
 مگر قیامت است، گلو، تعبیر ایں خواب که من دیده ام
 چیست، گفت، فرزند جان مثل همان خواب را من
 نیز دیده ام، از من پرسیدند این کفن مال کیست
 گفتم مال روس، پس لکدی چنان سخت یه پهلویم

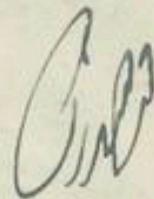
زدند که از قبر جسته و از جای خودم، بدینجا
افتادم، از سر قبر پرم دویدم سر قبر با یا هم که
به بیانم که این قضا بسر او هم آمده، دیدم او هم در
مثل حالت ناست.

ای مرغ سحر بناه دورا دور
بیهوده مکن توحیش را بخور

این سان که ربوده خواب غفت مارا
بیدار نمی شویم تا نفخه صور

(ج-ص-ب)

جل المتنین سال ۱۳۹۰-شاهرود



۱۴۲

آشیان ببل

از آثار (قا میل فلا ماریون) عیناً ترجمه شده
که حکیم، شاعر، فیلسوف

ارو یاست

از یک جنگل بسیار تپنگی میگذشت نظم بریک
 آشیان ببلی برخورد در میان این آشیان چار دلت
 چوچه موجود بود. بسی که هنوز بال و پر
 نکشیده بودند از حرکت اهتزاز کارانه بسیار
 خفیف و روح پرور نیم بهاری متاثر
 شده میدر زیدند، و بریک دیگر خود
 شان آن قدر نزدیک می شدند که
 تنها سر ہای کوچک شان و چشم ان
 مهره مانند سیاه شان دیده می شدند. از تخم شنیون
 نو برآمد بودند، از دنیا هنوز خبر ندازند! دره یا کوه یا آبشاره،

چمن زارها بست یا نیست نیز استند.
 سپاهه لگھا! . . چقدر عاجز و چقدر بی
 قدرت بودند! اگر یا همین حال نزک شوند
 از سردی و گرسنه گی هلاک شدن شان محقق
 بود. لکن حضرت خالق تعالی برای این چوچه لگهای
 دو تا حامی مشق تعیین فرموده که آن هایم عبارت
 از پدر و مادر شانست که در یک کنار آشیان
 سپا ایستاده بودند.

سبحان اللہ! در آنقدر وجود نای کچک حکم
 بالغه خلقت آن جو هر بزرگ عشق و محبت و
 آن حس رقیق عجیب پدری و مادری را چنان
 گنجاییده است؟ چون بغور می نگریشم میدیدم که
 در هر طیش ول شان یک حس شفقت و محبت
 بزرگی درباره اولاد شان موجود بود.
 بسوی آشیان خم می شدند، غذاشی را که بمنقاره آورده

بودند به چوچه گلهای خود تقدیم میکردند . این چارچوچه
بسیل بچه گونه یک تلاشی و چقدر یک هوسی گرون
های خود را دراز میکردند ، و متقاره های خود شنازرا . می
کشادند که از ویدن آن حقیقت انسان را چیرت دست
میداد . کوشنش تعجبکارانه را بودن لقمه برگزت زده و
قاعدۀ طبیعیه گرسنه گذاشتند قوی زبون شده خود را
در میان احساس این پلیکلهای معصوم که هنوز
دستیار نمیشناشد ، و حیات را نمیگذارد که چیست ؟ بکمال خوبی
حیاتاً مشاهده نمی شد .

شها عات زرین شمس خاوری از میان برگلهای زمردین
آسای درختان بین آشیانه سعادت نورهای افشارانه شر
شراپ یک جویبار لطیفی که از نزد یک آشیان در جریان بود
دبوهای گوناگون طرفی گلهایشکه سواحل دلنشیں پر بنده
جویبار را تزئین داده بود . هواهی نیسی رامعطری نمود پدر و
والده گاهگاه خدمت تقسیم خذارا تعطیل کرد . یک طور تقری

بیان بیان کنند - چشم - ۳۵

ربایانه که مخصوص مرغائی است و دیک شفقت مفتونانه محبت
حیات پرداز و مادران است - به تماشای چوچه گلهای خود
شان مستغرق می شدند، بعد از کمی زوج وزوجی بیکیگر
خوشان یکنظر ساخته سوا و کارانه انداخته، منقاً به متقار
و گردن بگردان می شدند.... و بمعافقه عاشقانه آغاز
میکردند اچه محوب یک عالمه!... چه لذیذ یک عمر!...
بعد از داد و ستد این بوسه های عاشقانه از
او ضارع شان چنان معلوم میشد که ایں دو بیبل باهم
ویگر مادله افکار و مشاوره حال میکردند، و همچنین حرکات
شان دیده شد که بعد ازین مشاوره، بیبل نر پر واذکره
برفت - بیبل ماده به آسته کی و رآشیان فرو آمد
بال شفقت خود را بر چوچه گلهای بیچاره خود که از تاثیر
نیسم رعشه دار بودند - کشاده بنشست.

برای تماشای منظره حیرت فرازی اطراف سر خود را
از آشیان بیک وضع بلندی گرفته بود. چوچه ها در زیر

بال و سینه اش خزیده بودند .
 بسیار وقت مگن شسته بود بلیل نر عودت نمود بمنقار
 خود را بسوی ماده خود دراز کرد ، و نققمه را که آورده
 بود به او داد .

واه واه ! چه طعام مسعودانه ؟ ... میل ماده لقز
 که رفیقش آورده بود بچنان یک محظوظی میگرفت
 که از کمال لذت و محبت پرهالیش ، همیطید و همسه
 وجودش همیلترید ! میل به این صورت یک چند بار
 رفت و بیامد . رفیقه خود را بیسر کرد .

این جوانانکها پامیش از پازده روز دگرگونه یک زندگانی
 داشتند . آن حیات شان با این حیات شان فرق
 کلی دارد . در آنوقت از شاخی بستاخی می پریندند . به
 نفعه هایی عاشقانه یکدیگر خود را نازرانواز شهدا ، مدحها و
 شناها میگفتهند . و الحاصل در یک ذوق و صفاتی آزادانه
 اشاط آدارانه می زیستند . با هم می پرینند اعشق میباختند

غزل می سراییدند . حالانکه درین وقت همه احوال شان
تبديل یافته . ناند آفل نمی پزند . نینخواند . عشق بازی
نیکنند .

آیا چرا ؟ چونکه حال برای یک عائله پدر و مادر
شده اند . . درین وقت در خصوص بجا آوردن
وظایف پدری و مادری کو شش میور زند برای
تعیش و تفقة و اسباب استراحت چوچه گلها می
خود خصر و جود کرده اند .

احمال دارد که چوچه گلها ازین شفقت پدر و مادر
خود شان بینبر باشند ؟ احتمال که . مجرد بال و پرکشیدن
و صنعت پر واژ را از آنها آموختن ایں والدین پرشفقت
خود شان را کلیاً ترک کنند ؟ شفقت پدری و مادری
به جویبار میماند .

جزیان طبیعی آن دایما از بالا به پایانست ! نکس
آن سنجگاه نیگردد . آیا ایس یک جوره ببل در باب

اولاد های خود چه می آمد لشند ؟ پیچ شبهه نیست که اینها از فکر زیر
 و تعلیم دختران و پسران خود آزادند که چگونه علم و صنعت بیاموزند
 و کدام پیش و هست را مدار میعشت و زندگانی خود بسازند . آمدیش این
 راهنم طارند که بزمی رفاهیت استقبال اولاد خود مشان جمع زرده
 مال گذند . اما با وجود اینهم صور میعشت و زندگانی اینهار الگی نظر
 امتعان حکمت نظر کشم بایسی اسرار های عالی محاط می یابیم .
 آیا ببلدک ماده که پارسال خود او نیز چوچه گل عاجزه بود و
 امسال اول بار والده شده است بنا ساختن ای آشیانه پر صنعت
 را که دران تخم نهاده از کدام مکتب فن معماری آموخته است ؟ باین
 آشیان بنظر غور و حکمت نظر کنید به بینید که طرز بنا و ساختن آن
 یعنیا و نیماً بہمان آشیانه پدر و ماور بیل ماده که پارسال او
 دران بزرگ شده است مشابهت دارد . آیا این مطابقت
 و برابری صنعت از حیث است ؟ آیا چرا بدیگر صورت و دیگر
 طرز ساختن بنا و انشا نمیگذرد ؟
 آیا به او که گفتگو است که بزمی جان یا قتن تخمها حرارت

لازم است؟ آیا این را چنان دانسته که بعد از آنکه بین تختهای
پازد و روز بنشیند- از پریک ازین تختهای یک یک چوچه‌گی
می‌برآید؟ آن مرغ پیزیر و از آتشین مزاج که از شناختی بشناسی
می‌پرید، و پنجد قیقه در یک حافظه نمی‌گرفت آیا سوق کدام حس، و
شوق کدام رفع به این چیزین یک وضع تحمل فرسا هفتنه نامی
نشیند و طاقت می‌آورد؟ وقتی که چوچه‌گهایی برآیند آیا عاده
شلن که تعلیم می‌دهد که آنها محتاج غذا بیباشند؛ هر طرف را
دور میکند، غذای موافق معده نمایی نازک آن چوچه‌گک
هارا انتخاب میکند، و بنقار خود گرفته می‌آورد، آیا این صفت
بسیار نازک و هم را ز که تعلیم نمود؟ آیا آن کدام حتی است
که بسیعی اورای یک پا استادان و بخواب رفتن عاوت داده،
آیا کدام حتی است که برای نگهبانی و گردی آنها روز یا یک
وضع نا آرامی بر می‌سند و چاگز می‌خواهد؟

نکر خود را یک قدری پیشتر سوق یکنیم:
آیا آن تختی را که منتشر نسلهای بی‌نهایت جیوانست که ساخته

و از کدام ماثیین بعمل آمده ؟ آیا آن تختم حیاتی را که در مرکز
بیضه موضوع است کدام قدرت خوارق نباخلاق کرده
است ؟ چه حادثه عقل بر اندازانه ؟
در درون اتفاق بیضه بعد از یک کم وقت یک مخلوق
دیگری که به پدرو ماوراء شبیه است بحرکت نی افت
زردی تختم یک تناسخ بزرگ اعجاز منانی گرفتار آمده
جاندار بیشود با قسم زلال سفید آن غذای این مخلوق جید
میگرد و با آنسته آنسته اعضایی وجود چو چه گل
تشکل و تکمل گرده می رو و در ظرف یک چند
روز بال ها و پنجه ها معلوم می شود با سر از سینه
جدا می شود با پس معلوم شد که وقت
چاک نمودن مجسر نفس بیضه وی در رسیده
است . . .

برا بجا آوردن خدمت شناختن از محبیں بر منقار
کوچک نازک آن مخلوق جدید در درون تختم

۴۱

یک پوش سخت و کفتن پیدا می شود که بعد از
بجا آوردن خدمت آن پوش پس می افتاد. با
این پوش غلیظ و سخت منقار خود بیضه را می شنکند
و سرگ کوچک خود را می برارد. و بمدد حرکت
دادن بالهای خود سراسر از محبس خلاص می شود.
ای آشیان ببل! تو از بزی من یک نسخه بزری
حکمتی! که بقدر همه عوالمی که مسلک شمس را تشکیل
داده بزرگی!

ای ذات واحد بنی همتأبی خالق یگانه همه
ای عوالم بی خنثیا! کوچک ترین مخلوقات قدر
بزرگ ترین مخلوقات حکمت آمیزد و عجیت انگیز
است.

از هر دهن سخنی)

لکلک

احمد بسار

بیووده سعی و کوشش یاران شرمندارد
کی می پرد بیالا مرغئ که پردندارد
سرمایه سعادت علم است و کار و منعت
ایران ازین سه دادی اصلاحگزار ندارد
همت بعلم پگمار کن فکر صنعت و کار
این پند ساده ام را بشنو ضرر ندارد
گر این فقیر ملت تن در دهد بزمت
هرگز عدوی ثروته بروی ظفر ندارد
خیزو هنر بیا موز بیووده لگذران روند
عصر هنر سرمه کار باشی هنر ندارد
از دست ما گرفتند سیم و زر وطن را
محکوم فقر و مرگت هر کس که زنده
ایران ز چار جانب از آتش اجانب

سهم

می سوزد و بظاهر گویا شر ندارد
 درمان درد جاہل علم است علم کامل
 تا ایس یکی نباشد آنها اثر ندارد
 تا جایست مردم سعی من و تو بیجاست
 دافی که لحن داؤد نفعی به که ندارد
 تا بود ممکن ما گفتیم گفتنی را
 از طعن و لعن بد خواه احمد خذر ندارد

دبستان شماره ۹

فقر و شتا

روزی از روزهای زمستان که دکره هوا
 به ثقلت و برودت احوال طاقت فرسای بر فهای
 ثقلت بخشا طاقت نیا ورد همه را بر زین انداخته بود
 در اطاق فوتانی خویش در پیش پنجه که پسوی کوچه ناظر
 بود نشسته دیدم: که فقر و اختیاج یک زن بیوه

۹۹

سیوا یه سیاره را از کلبه احذانش پر بر مدن مجبور
نموده بود.

این مدن بعنوان والده حائز بود. یعنی دو طفل تیم
صیغیری با خود داشت. و چون کسی که تیمان بدست
او را در تخت حمایه خود بود یعنی گزارد ور عالم امکان
هر زن سیاره را میسر نبود لا جرم مجبور بود که با خود
همراه دارد. طفل صیغیری را که بسته ریش بر هنره اش
چپانیده بود شدت شتابی عالم را ایند فعه اول بود
که حس نیمود. چیزی نیگفت، ولی میگوییست و بدین
 حرکت خویش تالم سرمارا افهام می نمود. بگریستن
و اظهار تالم نمودن مجبور بود بازی را بجزر گلیم پاره هنرا
پسند که بجای تو ناق و زان پیچیده بود و گر جزی در
بر نداشت، و بجزر پستان های خشکی ره مادرش که بسته
گرسنگی چند روزه از شیر اثری ندارد قوت
و بگریستم او را در عالم نبود پس بجزر گردید کردان

دگر چه چیزیست که اورا مودرساند؟ طفل دیگر چون
 بسن سه و چهار سال قدم نهاده بود، ناچار بر رفتن
 مجبور بود. گریه کرده و فریاد زده و نعره کشیده و
 دیگر بستم گفتہ براه میرفت. در نعره زدن و فریاد
 کشیدن حق داشت هچون که با پا پوشیدهای پاره
 پاره که جراب را گاهی تدیده بر سر بر فهای چوی ز
 زمیر و ینهای چون زخیر در تنگ و پو بود. از
 شقایی زیر جامه پاره پاره اش چهره حزین نکت
 و خلاکت نمایان می شده! ...

دران روز در کوچه و بازار بیست و باشند سرد
 دگه، بیچ کس در گردش نبود. در پر طرف
 سکوت و تنہای حکم میراند. در آن روز
 عالم از دست بر و زستان مشابه مزانستان
 می نمود. ...

فقره زن که از شدت برد قلبش مانند برگ

میلر زیده، و از گر سخنگ بدنش می‌پسیده، و بر
حال رقت مآل جگه پاره هایش اشک حسرت می
بارید، شنیدم که شتارا مخاطب نموده میگفت: «
ای زستان آفت رسان! فقرا، از دهشت
شدت مظالم قهرمانیه است در موسم صیف نیز،
بجای میلر زند، برای آنها درستان عالم گویا بهار
مایع خلق نشده است. زیرا که چون بیانی احاده
و چون نیامده از خوف آمدن خود ارجواح شان را
چون نخ منجد می‌گردانی. قهر و شدت را بهه گی
بر فقرا حصر می‌کنی، ولی بتوانگارا اظهار تواضع
می‌نمایی. بلی اگر چه در خانه های ایشان نیز بدر
آمدن میکوشی ولی موفق نمی شوی بگر بسوی
این دهن های آتش فشاں بخاری های شان
که هر یک طوبهای خانه ویرانی است که از برای
محو و پریشان کردن تو و عساکرت تهییه و آماده

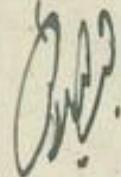
کرده اند . و تو چون پریشانی و مغلوبیت خود را
از آلات ناریه ایشان محقق میدانی - بسوی ایشان
اصلًا تقرب نمی جوئی - حفار تیکه درخواش از توانگان
مشایده می کنی - انتقام آن را از مامی کشی . پس
بنگر چقدر ظالم بی انصافی ای زستان ! ...
بع اذان بسوی مناظر توانگران که تفت
د بخار آتش های بخاریهای شان ، بالویهای
اطمه های سه گوناگون شان ناچههای دور باش
عاکر سرما و گرسنه بود متوجه شده پدین
گفتار رقت آثار مباردت ورزید :
ای توانگرانی که جناب رازق مطلق شمارا
در نازو نیم مستغرق گردانیده ، مرحمت
کنید ، و به امداد با بر رسیده ، مارا نیز
بلاییکه از خصم جاشقان ما یعنی زستان
بر هاند مسلح گردانید . بر اطفال بیچاره یتیم

من بخشايند که ايشان نيز ماند او لادشما
 از بطن مادر تولد نموده ، از زمين نز دشیده
 آند بخوبی پدا نيد که چنانچه شما از نوع
 بني بشر يد - ما نير از همان نوع عيم . نه بني قيم و
 نه بمحادب اپس اين يك را در نيز نظر
 آورده دقت نهائی . که اگر آن قادر مطلق
 شمارا بحال ما و ما را بحال شما می
 داشت که مانع می توانست شده
 شمار در خانه ہائے گرم و بسته ہاي
 زم لنشته و می خوابيد ، و مادر کلبه
 ہائے سرد و خاک ہائے سخت
 تیش و زندگاني می کنیم . شما از طعام
 ہائے لذیذ ، لذت یاب می گردید
 و مسابی روز پا که برآئے لب
 نان خشکی بدرجہ ہلاک یہ سیم شما

اولاد های تان را در قومداق های زربفت و کخواب
می پیچیده ، و ما پارچه کشته سانی نیز نمی یابیم .
پس قیاس نفس نموده ، و حال ما را بر خود و حال
خود را بر ما مقایسه کرده به تشکر آن بهم نعم گونا
گونیکه قادر توانا شمارا ارزانی داشته بر احوال ماقرا
مرحمت کنید تا ثبت تان مزید گردد .

اگر سوال شود اکه روح انسانی را زیاده تر
تهذید کنده ، و لرده دهنده در دنیا چه پیز است ؟
جواب آن این دو کلمه مختصره خواهد بود : " فقر -
و - شتا "

(از هر ده سخنی)



— * —

علمی که بکار آیدت ای جان من آموزه

نی شهر سر باش و نه ربط سخن آموز
 جهدی کن و از بزر وطن علم و فن آموز
 از بزر لب محل بتان چند کنی جان؟
 رو کندن کان را ز برای وطن آموز
 نی موی میافی و نه چاه ذقني کمے
 علمی که بکار آیدت ای جان من آموز
 در نقطه موہوم دهن چند شوی محو!
 در هنچ پیچ این سخن خوش ز من آموز
 در حسرت بالای بتان چند توان زیست!
 رو حصنت بالون و ببالا شدن آموز
 چوگان ز تنفگی کن و گوی ز گلوله
 نی زلف چوچوگان و نه کوی ذقن آموز
 منشین ترش از حسرت لعل رب شیرین

۵۱

رو کندن کوه د کمر از کوه هکن آموز
کاہل مشود بی هسراز خانه تشیینی
چون رسیل پی علم د هسراز تاختن آموز
در لندن د پاریس پی علم د هسراز شو
نی ترک خطائی و نه شوخ ختن آموز
اغیار ببین در چه خیال اند و تو غافل
ای یار تو هم عبرتی از ما و من آموز
ای دل طرب اندوز سخنهاي بلندست
مستغنى ازین گونه سخنها . من آموز

الله (مستغنى)

اسلام و اشحاد

اگرچه هیچ پیغمبری مبعوث نشده که پیروان
خود را با تفاق و اشحاد دعوت نکند بلکه هیچ

و انشتادی، یعنی حکمی یعنی عاقلی نبوده، که تفرقه و
تشتت قوم خود را تجویزه و تصویب کند، و با تحداد
دعوت نکند. ولکن شارع شریعت مقدسه اسلام
که اتم و اکمل شرائع است، در باب اتفاق
و اتحاد مسلمین، بیش از همه انبیا قول و عملیاً
بذل ساعی فرموده، و اگر دیگران به صرف تبلیغ
و دعوت و نصیحت اکتفا کرده اند، آنحضرت
موجبات اتفاق و اتحاد را نیز فراهم و اسباب
تفرقه و تشتت را بر طرف فرموده، مثلاً
رهباییت و انسوا را که انسان را از جماعت
پنهان می کند، ممنوع، و بتزود تبع و تاہل و سقی
در طلب معاش از طریق کسب حلال که قهراء
موجب اختلاط و امتزاج فرد است با جماعت،
تشویق و ترغیب فرموده، اجتماعات کوچک
و بزرگ و بزرگ تر، از قبیل نماز جماعت و

جمعه د عیادین و عمره و رحیم در موافقیت معینیه،
بر قرار داشته، و با همه اینها امتیازاتی که
ممکن است موجب تفرق شود و طبقه از طبقه
دیگر جدا شوند، موقوف و همه مسلمین را در
حقوق و حدود مساوی فرموده، چنانکه بجایه
همه امتیازات متصوره بین افراد مسلمین، یک
امتیاز منحصر بفرد قرار شده، که آن هم دارای
اثر دینی نیست، و برای آخرت و تقریب
خداوند عالم است یعنی تقوی که آیه شریفه:
إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِيشَدَ اللَّهُوَ أَقْرَبُكُمْ و
حدیث شریف: لَا فَضْلَ لِأَحَدٍ إِنْ كُمْ
عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِا لَتَقْوَى "بصراحت براین
معنی دلالت میکند؛ از طرفی ما به الاتفاق وجهة
جامعه جماعت را فقط اسلام قرار داده، تا کسی
از مسلمین بواسطه نژاد، یا زبان، یا دلن با دیگران

تفاوت نداشت باشد و همه مسلمانان روی زمین
 یک قوم محسوب شوند، و برای یک مقصود
 کار کنند، چنانگه در صدر اسلام در هر غزوه یا
 وقوعه که پیش می آمد، اول آن قوم را باسلام
 دعوت میکردند و این عبارت "إِنَّ أَمْلَأَنَا مُ
 قَدَّكُمْ مَا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ مَا عَلَيْنَا" در آن
 دعوت تکرار می شد، و هر کس قبول میکرد به
 همین عهد و قول با او وفا میکردند.

اگرچه نظر ما کوتاه تر از ان است که بتوانیم
 عل احکام الله و بطور نظر شارع شریعت را
 در وضع احکام بفهمیم، ولکن بما اجازه داده شده
 است که در مصارع و منافع احکام الله تأمل
 کنیم و بقدرتی که دریافتته ایم، بگوییم و بیان
 کنیم، و هر قدر در آیات قرآنی و احادیث اسلامی
 بیشتر وقت و غور شود، ویده میشوود که در کلیتیه

احکام اسلام، این امر رعایت شده که تفرقه
نین مسلمین حاصل نشود، و همه باهم متفق و متحده
باشند، و نظر بآنکه این قضیه مورد هیچگونه شک
و شبیه نیست، نقل آیات و اخبار و سیر زرگان
دین، در اینجا لازم نخواهد بود.

آنچه درین مبحث، قابل شرح و بسط و موضوع
هم نگارش نویسندگان است، پیدا کردن طرقی
است که ملل اسلامی را بهم بیشتر مرتبط، و اگر
بقیه از نقاره، و دورت، از عصرهای پیش
باقي مانده مرتفع گردد، و چیزی که اساساً مسلمین
را از اهل هر مذهب و هر زبان و نژادی که
هستند، بهم نزدیک کند، روانج دادن معارف
است، و داخل کردن مسئله اتحاد اسلام، که
اصل الاصول معارف است، در جزو پرداگرام
مدارس، تا اطفال مسلمین از بد و طقویت همان

طور که حب والدین و اقارب و وطن و اهل
وطن و اصول مسائل دینی با آنها تلقین میشود،
این هم در جزء اصول اسلامی با آنها یاد داده شود
که برادران دینی خود را دوست پارند و عقاید
خصوصی نذهبی یک دیگر را محترم باشانند و بدانند
که قوت و شوکت اسلام بسته بقوت پیروان
آن میباشد و قوت پیروان دین اسلام با تفاوت
مل مختلف اسلامی است، با یکدیگر، و امروز
اسلام را چهار رکن عظیم است، که بر یک از آنها
خدا نخواسته، نطمہ دارد شود، آن نطمہ باصل و
اساس اسلام وارد شده، و این چهار رکن، اگرچه
نظاہر و بصورت چهار آندا، لکن در معنی یکی هستند،
و اختلاف زبان، و اختلاف دلخواه بود.
این است طریقه اصلی و اساسی، که برای چه

تعلیمات دینی و مدنی . هتر و ناجح تر طریق است
و لکن تا پایینجا نرسیده ، پایید گفت و نوشت و
محاچه و استدلال کرد تا این مقصود مقدس پیش
رفت کند ، و اگر کسی باشد که این همه هممه و
خونای جهان او را از خواب گران غفلت برالگنجنه
باشد او هم بیدار شود ، و چشم و گوش خود را
باز کند و به بینه و بشنوید ، کرا بکجا می بزند .
گفته اسلام را چهار رکن است ، که نگهبان
این اساس عظیم اند ، آن ارکان اربعه اسلام ،
فارس است و ترک و افغان و عرب ، و برای هر
کدام ازینها که ضعف و فتوری رو دهد ، که نتواند
قوی خود را ضمیمه قوای جامعه اسلامی کند ، هر آینه
آن ضعف و فتور باصل جامعه اسلامی متوجه شده ،
و یک رکن از ارکان این بنیاد عظیم نقصان
یافته است .

همان طور که اگر میکی از ملل اسلامی تجزیه شود،
و هن و ضعف بجامعه راه میبینا پد، اگر میکی از آنها
براسطه غلبه جهال، یا دسیسه دشمنان، یا قصور زمام
داران، یا بحر جستی که باشد، اختیاراً ازین جامعه
بزرگ جدا شود، و بکنار رود، باز نیتنا همراه ضعف
و فتور متوجه می شود، و مسئول این ضعف
کسانی هستند که موجب آن تجزی و تقشره
گردیده، یا توانسته اند چلوگیری کنند و نگرده اند.
نظر آن که هر فردی از افراد مسلمین عالم،
عقلاء و شرعاً موظف است که بقدر وسیع خود
در تقویت دین اسلام بگوشد، و نظر بایشکه
تقویت دین اسلام، فقط بیکار طریق سی شود،
یعنی اشحاد و اتفاق مسلمین عالم، بنابرین میتوان
گفت بر هر فردی اند افراد مسلمین هر ملت و هر
زبان و هر زیاد که باشد، واجب و لازم

است که در طریق اتحاد اسلام سعی کند، خواه بذل
مال باشد، و خواه بنطق و بیان و موعظه و نصیحت
و خواه پژوهشتن مقالات و نشر مطبوعات، و خواه به
مسافت و ملاقات بزرگان و ارباب نفوذ.
و بالعكس، نه فقط موجبات تفرقه و تشتت فراموش
کردن، بین مسلمین بزرگترین کبایر است، بلکه
سکوت کردن در طریق حصول اتفاق و اتحاد،
بذل جهد نکردن، هم گناه است، مگر مقصود از جهادی
که در پد و اسلام بود، غیر از تقویت این دین و
اعلای کلمه حق، یعنی از دیاد نفوس اسلامی، و عزت
و شوکت اسلام چه بود؟ پس همان طور که تخلف
و تقاعد ازان جهاد حرام و مخالفت، مورد سرزنش
خاص و عام بود، امروز هم که تقویت دین اسلام
په متحد کردن مسلمین و آشنازی دادن فرق مختلفه است،
با یکدیگر، تخلف و تقاعد مذموم و مرتكب، مستحب

همه گونه طعن و سرزنش است، بلکه از روی عمد و
عناد و محض خذلان دین مبین، العیاذ بالله کسی
تقاعده کند، ور عدو کفر و انکار اصل داساس خواهد
بود.

نمی بایست کار اسلام باینجا برسد که بحث در
این موضوع، یعنی تحریض عموم با تفاوت و اتحاد لازم
شود و لیکن مع الاشت سؤالیست سابقین و جهات
و غفلت امت و بی اعتنائی کسانی که بیش از
سائین مکلف بحفظ این اساس قویم هستند، این
بحث را لازم میکنند. بی قصور خواص است که عوام
را باین درطه خطرناک افکنده است و یاز هم باهتمام
خواص باید ازین گرداب هائل مستخلص گردیم.

در تاریخ طبری است که در جنگ قادسیه
در روز دوم که یوم اغوات نامیده شده، زنی نخجی
چهار پسر خود را جمع کرده، گفت فرزندان من!

؛ میل و بطور اسلام اختیار کرده ایم، و بدین
الجاء باینجا آمده ایم و خداگواه است که من
بپدر شما خیانت نکرده، و احوال شما را مفتخ نکرده
ام، اینک برادران شما دسته دسته برای جهاد می
روند، میل دارم شما را پیش از همه بروید، و بعد از
همه یه گردید، تا آنچه خداوند مقتدر کرده است. انجام
یابد، و آنگاه آنها را پرست خود سلاح پوشانده
روانه کرد، و چون از نظر غالب شدند دست بآسمان
برداشته، اشتبکی دو بر صورتش جاری شد و گفت.
خدا یا پسران من در راه دین تو خود را باین مخاطره
می اندازند، با آنها باش و دین خود را یاری کن!
ولکن امروز جمی از مردم ما از داخل شدن در
نظام ایا دارند، و بلکه بعضی از عوام الناس میل
ندارند اطفال خود را بحمرسه بضرستند که مبادا روزی
بخدمت نظامی دعوت شوند، مثل آنکه وطن ما دین

ما و سایر حیثیات ما را دیگری غیر از خود ما با پیدا حفظ
کند .

البته که جهالت امت بین مرتبه رسید، قابل
عفو و اغراض نیست، مقدم بر همه چیز، باید این
خرافات بردیله ممکن است خارج شود و بهموم
فهانده شود که دفاع از دین اسلام و نگاهبانی
شریعت حضرت خیر الامانم با خود ماست نه با دیگری
اگر با خدمت نظامی تقویل نکنیم در موقع لزوم که ما
را حفظ میکنند، البته باید خود مان خود را از تجاوز
متجاوزین و تعدی متعدین حفظ کنیم، اگر بمساعدت
محترج شیم و از برادران دینی خود، که با ما بمناسبه
اعضای یک پیکرند، استهداد و استعانت نمایم.

(شماره پنجم دستان)

— * —

محاوره سیاحی با کی از روشنایان امریکای شمالی

یکی از سیاحان (امریکای شمالی) که با اسم (هیلکر دلدر) موسوم است چنین روایت و نقل کرده میگوید: در یک موسوم تابستانی در بحر "ہود سون" که در قطعه امریکای شمالی کائن است در میان یک (شالوپای) با هیلکر ان اهالی "ہولاند" کسانیکه از سواحل مملکت [غروئنلاند] بودند بسیر و سیاحت مشغول بودم - در میان شالوپ مذکور یکی از امریکایان بومی نیز موجود بود که مت میدی در نزد انگلیزان بسر آورده سان انگلیزی را بخوبی آموخته است . یک چندی با ما هیلکر ان ہولاند نیز رفاقت کرده یک کمی لسان فلمنگ را نیز میدانسته است . اصل مقصد من از شستن شالوپ آن است که سواحل وحشیه آن طرفها

را که از انسانیت ابدًا برهه ندارند به امنیت
کامله سیر و سیاحت نمایم .

الحاصل صید ما هی کرده کروه تا آنکه یه مصب
گاه نهر (شورم) که در سواحل غربی ہود سون
کائن است رسیدیم . یک نیم شبی بود که من در
طرف دنبال کشته بخواب بودم که ناگهان یک قیل
و قال و زد و خورد بسیار ہولناکی مرا از خواب بیدار
نمود . مگر در ان جوار یک قبیله از وحشیان مردم
خواری سکنا داشته اند که در نیم شب بقصد اخذ
و ینگای شالو پیه ما بر ما یحوم و شخون زده اند .
مردم ہولاندہ ٹیان کشته ما . پچا بکدستی تمام با
تفنگمای دو لوله شان بمقابلہ و مقاتله وحشیان
مسارعت ورزیدند . پس بمناسبت تاریکی شب و
قوت اسلحه ناریه ہولاندہ ٹیان بعد از چند دست
تفنگ انداختن . وحشیان بیچاره از صدای هیب

تغلگ رم خورده فرار کردند . و ما هیگیران شالوپه
منظراً و منصوراً عودت نمودند .

من که بر سطح کشتی برآمده منتظر عودت ماہی
گیران بودم ! دیدم که در پیش پیش ما هیگیران
یک پیز سیاهی مانند پوچه گاو میشی در
دویدن است مگر این یک وحشی بوده که رفقاش
را گم کرده ، و راه گریزش را نیز نیافته سراسیمه
شده است . وقتی که ماہی گیران وحشی بیچاره را
در یا فتند ، خواستند تا پاره اش گردانند ، لکن من
فریاد برآوردم که خبردار وحشی را اذیتی نداده
زنده اش بباید . لا جرم سالمای شالوپه آورده
بمنش تسیلم نمودند .

من نیز وحشی را گرفته بطرفت جای خودم آوردم
بیچاره از ترس جان مانند برگ بسید بر خود لرزان
بود . من اگر چه بنا بر ازاله خودت و بیش اظهار

بشاشت و خنده هسته می نمودم دلی او خنده
 مرا برخنده استهزای غصب و حقدت قیاس نموده
 برخوت و خشیتش می افزود . تا آنکه په بسیار دلآسا
 و محبت دلش تقدیری بجا آمده خوف و رعبش کم
 گردید . این وحشی اگرچه عمرش مقدار پنجاه سال
 می ناید آما مانند جوانان بیست سال قوت مند و
 چالاک است .

مقصد من با این وحشی مکالمه کردن است . تا
 آنکه بدانم که وحشیان این سر زمین را چگونه عادت
 و معیشت و عقل و فکرشان بکدام طریق مسلک
 خدمت دارد . پس بین مقصد وحشی مونسی را که
 در شالو په ما موجود بود طلبیه خواستم تا در میان من
 و او ترجمانی نماید . وحشی اسیر وقتیکه وحشی مونس ما
 را بددید بمناسبت جنسیت خیلی مسرور گردید . و از
 جای خود حرکتی کرده چنانچه اورا جا خالی میکن . با او

معامله نمود. ولی با وجود آنهم علامت کیم و غضب از
چهره اش پدیدار بود. وحشتی ما با داشتنی اسیر یک چند
کلمه تعاطی کردند. ولی چه فائدہ که وحشتی ما بسان وحشتی
اسیر بکمال همارت داقف نیست لا جرم دانستم که بخواهش
طبع محاوره با او دست نخواهد داد مع بذا عزم خودم
را باطل نگردم.

وحشتی ما وحشتی اسیر را مخاطب نموده گفت: شترس
چرامی ترسی، این افندی ترا نمیکشد.^۱ او به جوابش
گفت: "وای ایشان مگر گوشت نمی خورند؟" پس
ازین سخشن معلوم گردید که چنان گمان می برد که ما او
را کشته خواهیم خورد. لا جرم همین مکالمه اول را اسas
اتخاذ نموده با وحشتی مذکوره بواسطه ترجمان ابتدا بمحابه
نموده گفتم - آیا شما مگر انسان را مینخورید؟

گفت - چه کنیم، تقدیر الیست!

گفتم - په په! چسان تقدیر الیست؟

الله از خوردن یکدیگر انسانها گذاهی خوشنود نمیگردد!
 گفت - پس ما را که آموخت که گوشت یهودیگر خود
 مان را بخوریم؟ غیر از الله دیگر کسی هست؟ چنانچه خرسها
 و گرگها و پلنگها را خدا آموخته است ما را نمیز که
 از بمحمله ایم خدا آموخته است.

گفتم - این چه سخنی است که تو حی گوئی؟ آیا
 بدین عمل ترا کدام کس امر نمود؟
 گفت - خدا، زیرا اگر او امر نمی نموده گوشت
 خورده نمیتوانستم برای خوردن سنگ و خاک امر نکرده
 است نمیتوانیم که ازان چیزی بخوریم. پوئمه انسان
 هر کار یکه میکند البته آن را الله امر کرده میباشد،
 و هر کاری را که نمیکند مطلقاً الله بگفته حی باشد."
 پس ازین سخن وحشی چنان معلوم گردید که ایشان را
 اعتماد نمیبینی اگرچه بر وحداتیت باری تعالی هست،
 ولی انسان را قابل محظی نمیباشد.

پس ازان گفتم - اگر چنین باشد ما نیز انسانیم
آیا چرا یکدیگر خود مان را نمی خوریم ؟
گفت - پرونکه شما همه از یک جنس سفیدید، و
سفیدان همه یک عامله دیگر رگ دریشه بیباشند. آیا
اگر از دیگر عامله بیابید باز هم شخواهید خورد ؟
گفتم - نخیر، از گوشت انسان اگر از هر عینس و
هر عامله که باشد اصلاً و قطعاً نمی خوریم. دران جا به یک
گوشت تاقی که آوینخته بودیم اشارت نموده گفت:-

پس این چه چیزراست ؟
گفتم - این گوشت انسان نیست گوشت حیوان است.
گفت - پس چسان گفتید که ما از گوشت دیگر عینس
و عامله نیز نمی خوریم. آیا همه ما یک حیوان نیستیم؟ مرغ
و جمله طیور حیوان نیست که بعامله پرنده منوب بیباشند؛
خرس و گرگ و بوزیله و غیره حیوان نیست که بعامله دو پا
منوب بیباشند. آیا گوشت همه اینها یک گوشت نیست ؟

پس ازین افاده وحشی دانستم که اساس اعتقاد اینها
با اعتقاد هنودیکی است . چونکه هنود نیز کافه ذیر و ح
را یک حیوان اعتبار میکنند . آتا در مابین هنود و
ایشان این قدر فرقی ہست که ہندیان گوشت . جمیع
ذی حیات را بر خود حرام کرده اند ؛ و وحشیان امریکا
جمله لحوم جاندار را بلا استثنای بر خود حلال پنداشته
اند . باز بر استنطاق دوام نموده گفتم - خوب ، حالا
این یک را بگو که شما امشب چرا بر سر ما شخون
زدید ؟ گفت - از برای آنکه شما را صید نموده از
گوشت شیرین لذیذ شما لذتی حاصل ننماییم . چونکه
گوشت شما هم لذیذ ، و هم بغایت چرب و لطیف
است . چنانچه من قبل از ده سال یک بارگی از
جنس شما را صید نموده خورده بودم ، تا په حال
لذت آن از دهشم غائب نشده است . لاکن
امشب ما شما را گرفته نتوانستیم . حالا شما ما را

گرفته خواهید خورد . چنانچه ما بشکار خرس میرویم ،
اگر خرس بچنگ ما بیفتند ما او را میخوریم ؛ و اگر بچنگ
او بیفتهیم او را میخورد .

گفتم - وقتیکه بر قبیله دیگری از خودتان هجوم
نماید نیز چنین معامله خواهید نمود ؟

گفت - بله ، آیا آن قبیله حیوان نیست ؟
همه گی یکسانست .

گفتم - بنگر که ما این امریکانی که از جنس تست
پس ان خوب نگذاشته و او را نخورد ایم !

گفت - شما این را برادر خواده اید ، ازان
سبب گوشتش او بر شما حرام گردیده .

گفتم - بایا تا ترا نیز برادر خوانیم و در حق
تو احسان نماییم .

گفت - نیز اگر در حق من احسان کردن می
خواهید هرا آزاد گردانید .

۶۲

گفتم - چون چنین است تو ما را براور بخوان.

گفت - خیر من شمارا میخورم.

ازین محاوره که تا بدینجا با دشمنی مذکور سبقت نمود این قدر دانستم که اولاً این دشیان دروغ گفتن و خاطر کسی را گرفتن اصلًا و قطعاً نمی‌شناستند و اگر با کسی عرض اخوت نمودند، گوشت آن بر ایشان حرام می‌گردد، پس باز بر استنبطاً قم دوام نمود.

گفتم - حالا بگذار این سخنان را! بیا که با تو براور شده بر قبیله ات برویم. و از تو یک دختری گرفته با هم اقرباً شویم.

دشمنی ازین سخن من حدت و حیرت و تجذب زیادی کرده:

گفت - آیا تو دختران ما را گرفته‌ی؟

گفتم - نی نگرفته‌ام.

گفت — پس این چه سخنی است که تو میگوئی!
هرگاه گرفتی بعد ازان خواه گوشتش را بخورد و خواه با
او جفت شو . من درین جا زنده دختر هم در
قبیله تو چسان دختر را می گیری؟

پس از معلومات مفسرہ که از وحشی مونس
خویش گرفتم دانستم که در مابین اقوام وحشیه
این سرزین اصول دادن دگرفتن دختر بنکار و
کابینت یعنی جاری و عادت نشده است بلکه هر
گاه یک قبیله بر قبیله دیگر دست بیاورد در
اشنای اکل اسرا دختران جمیل را اکل نموده
استقرارش می کنند . باز بر محاوره خویش دوام
نموده !

گفتم — بیا بگذار این سخنان را . تو هر را
با خود برادر کرده به قبیله ایت یا برینگ در نزد
من په خوب طپانچه ها و تفنگ ها موجود است

که بواسطه آنها هر جنس حیوان را پس سهولت از
برایت شکار میکنم.

گفت - نی نی ! تو حیوان سفیدی د من
حیوان سیاه . برادری ما و تو غیر ممکن است . تو
با این شیطان ها " که مقصدش از طب پاچه ها و
تفنگ ها بود " مرا و اولاد بای مرا شکار کرده
خواهی خورد .

گفتم - استغفرالله ! من گاهی ترا و اولاد
هايت را شکار نمی کنم . مارا شکار کردن انسان
یعنی شائسته و پسندیده نمیباشد .

گفت - پس چون چنین است مرا پسرا شکاز
کردید ؟

گفتم - ما ترا شکار نکرده ایم ، بلکه با تو اختلاط
و گفتگو کردن می خواهیم .

گفت - ما و ترا گفتگو و اختلاط چه لازم

است؛ انسان با زن خویش گفتگو می‌کند.
 حالانکه تو هم مردی و من هم مرد، پس گفتگو و
 اختلاط ما و تو چه مناسبت با هم دارد؟“
 مگر در نزد این وحشیان مصاحبت و حُسن
 افت و روابیین خود شان نیز عادت نبوده است
 آلا با زن و فرزند شان. حتی در میان قبیله
 خود نیز بجان هم دیگر شان قصد میکرده اند.
 پس گفتم - بنگرد! ما در میان این شاپوش پانزده
 نفر موجودیم، همیشه یک یا دیگر خود مان صحبت
 و افت می‌کنیم، و یک دیگر خود را مثل برادر
 میدانیم.

گفت - این عمل شما خیلی شنیع است.
 چونکه انسان با هم برادر نمی‌شود. اگر امروز
 با هم برادر باشید فردا باز یک دیگر تنان را
 خواهید خورد. پس ازین که ظاہراً با هم برادر

شده از شریک دیگر تان غافل گردید - بهتر و اوی آن است که با هم دیگر دشمن یوده دایما از شتر هم دیگر خود تان را محفوظ و متنبہ پدارید .

گفتم - نخیر ! ما چنین نیستیم . زندگانی و معیشت ما بر جمیعت و معاونت هم دیگر ما موقوف است . اگر تنها لسر خود بمانیم ، معیشت ما میسر نمی شود .

گفت - حالا داشتم که شما خیلی مردم ترسنه و خوفناک و بخایت کامل و تسلیمانی که مانند (قوندوزها) می باشید . (قوندوز حیوانات است از حیوانات ذو معیشتیان که هم در آب هم در خشکه زندگانی می کنند و بسیار ترسنده و دایما به جمیعت بسر می آرند) اگر مانند شیر و خرس جسور می بودید گاهی چنین شین و بی عاری

را بر خود قبول نمی کردید . پس ازین سخنان
دشی داشتم که این وحشیان را حال داشت
و حیوانیت چنان شنکن طبیعت گردیده که پس آب
کوثر دز هزم سفید متوان کرد .

لا جرم گفتم - حالا اگر ترا را کنم مسرور
می شوی ؟

گفت - بله بسیار مسرور و تشنگ میشوم .

گفتم - پس اگر هرا در یک جا بیایی با من
چه خواهی کرد ؟

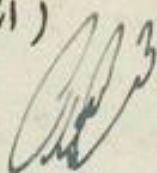
گفت - من نیز ترا آزاد خواهم کرد .
پس بشکران اینکه از چنین دشی که از حیوان
مفقرس یعنی فرقی ندارد باز هم نگر مكافات را
گرفتم اورا آزاد کردم .

حالا از خلاصه و نتیجه این محاوره که با وحشی
وست داد این قدر داشتم که در هر دم این قبیله

۷۸

وحشیان شمالي از انساني و انسانيت همچو يك
اثری نبوده هر يك از يشان همانا يك مفترسی اند
لا جرم بر چنین حال است اشتغال بني نعم خيلي
حضرت د تائب نمودم [از فرق انبار ترجمه
شده]

(از هر ده سخن)



————— * —————

آیا علم محدود است یا غیر محدود

ما پیش چه بودیم درین وقت چه گشتهیم
بودیم برقرار و براحت ننشستیم
آسودگی و عیش و سفاهاست و تنفس
بلذادسته بودیم و پیش هیچ نگشتهیم
در یک کفت ما تنیع عدالت بدگر کفت
میزان عدالت بد آفناق گرفتیم
در نشر حق و لغو اسارت عقب علم
هر لحظه بودیم و زدودیم نشستیم
افسوس که این فضل و کمالات و عدالت
ما ترک نمودیم و دگر هیچ نجستیم
تجدد نمودیم علوم و زندگانی داشتیم
یک خطوه پنج بیرون بهشتیم گذشتیم

محمود پتو محدود نمودیم در علم
 تحدید ترقی شد و محدود نشیتم
(سران الاخبار)

اهمیت و ترجمح علم بر شمشیر

يَوْمَ فَعَلَّمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ
الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ - (خدای
تعالی در جات ایمان داران و اهل علم را بلند
می فرماید) -

رفعت آدمی به علم بود - هر که را علم بیش رفعت بیش
قیمت هر کسی بدانش است - ساز افزون بعلم قیمت خویش
علم - یادداش که زیب افتخار افزایی سر لوحه
عاجزانه گشته - سرچشمۀ نور و حل کننده مشکلات
امور است - معرفت حضرت باری تعالی

عز اسمه که مدراسلام و اصل و بنامی دین سید
 خیر لاتام است بیخصول علم صورت پنهان داد
 شخص محروم از این علیله غلطی حقیقت متصف بصفت
 مسلمانی نگردد مخلکتی که بزیور علم آراسته نیست صید مطلب
 ترقی از داشت جسته است و ملتی که از این موہبته خبر نداشت
 محروم مانده در تزویگنان خسته وجود علم و عرفان در
 مخلکتیکه معموری سواوش به غیر غصه است علیله غلطی
 است و معمور داشت در ملتی که فروعش بگذشت بعلیی
 و نسیان است فقیمت ناریی ملتی که به پرده هجوم تاریکی
 چهل مستور است شیخ ترقی داران روشن نیتوان گردید و
 و ملتی که بفکر تن پروردی مرده در آنده بیشه ما حصل زندگی
 نموده جز تباہی و هلاکت نبی توان اندیشید ملت
 عاری از علم تا چشم با اتفاقات هم کشوده اند
 آبر وی مروقی که ندارند ریخته است و تائب
 بحدیث اتساد و یگانگی باز کرده اند، شیراز

اخلاصی کر نه بشه اند - گیخته - خیالات ترقی
و نز فنج بیصول علم دام اندیه و کلفت است
و تصورات چرب دستی و بلند پروازی مایه یاس
و تداشت .

از اذل این بیش و کم دارد خروش امروز نیست -
این که خواندم بیش است اینکه گفتم کم کم است
حضرت میرزا بیدل که استاد کامل اندی فرمانید
چشم پوشیده هر چند فردوس در قفس دارد
آئینه دار کوری - و مژگان خوابیده آگر به آفتاب
زیر و امن خواهد دلیل بی نوری - آری صعب
ترین حالتی که در مملکتی مشاهده رو و همیں ذوق
بی علمی است - و دشوار ترین قیامتی که در مملکتی
دیده شود غائله بیدانشی - دولت جاوید طراز
اتحاد و اتفاق ، و نعمت سعادت انتیاز و فا
وفراق جمیع مل همیں ثریث رس عنم و

و انش و نتیجه آن فن ذکا و پیش است المعاصل
 نعتها و ولتها سعاد رسا بطلب فائز شر نهاد
 بینی ها آن اندیشیده همه از انوار فیض آثار علم است
 که صاحبان خود را با تقدیر نیک بخوبیتیها لائق و
 سزاوار می بینند .

ن ز د ایل حقیقت ایجاد یعنی خیری بغیر علم زاد
 هرچه بینی زمفر و ترکیب دارد از علم جو هر ترتیب
 اگر لمحه نظر رود ظاهر گرد و که همین علم است که در
 حصول اتحاد و یگانگی تحریص و تثییق میدهد و از قرین
 اگر دیدن بخند لان و یگانگی امتیاز می آرد اتحاد
 بغیر علم با عرض فکال و بال است و فاق بدول
 علم موجب عدم ترقی و اقبال یک محلکت در
 استقبال - ولی اگر گفته شود که چون حصول
 علم ب اتحاد صورت ندارد و یعنی محلکت بدول
 آن اوج پیا می ترفع و تعلیم نمیگرد و پس لامحال

ایجاد اتحاد و تولید اتفاق در طبق نسبت بعلم این
 و انت می نماید آیا چه خواهیم گفت، درین محل
 بعد از ک تقدیری موضوح می پیوند و ک آیا این
 یک سخن را گوینده محترم از روی علم می گویند
 یعنی از نتائج احلاط اتحاد اثرات والانی یگانگی
 و خوبی مشخص گردیده و یا این که اتفاقی با برآوردن
 مبادرت جسته اند اگر از روی علم باشد ظاهر
 است که دیده بصیرت شان اول بجهوه ابر سرمه علم
 جلا یافته که جلوه دلفریب سرای ازیب شاهد
 رعنای اتحاد محو و فاقد نموده که درینصورت
 نیز حضرت علم بر شخص اتحاد شرف تقدم پسدا
 کرد و سخن عاجزانه مابز شد. و اگر نوع دیگر
 باشد پر ظاهر است که اتفاق بے علم اتفاق
 نیست و نتیجه وفاقد جز شفاقتی زیرا از
 زبان اتفاق، تواریخ بعدهای بلند می گوید که

مل جاپل و عاری از پیرائیه علم سیچگاه منفعت اتحاد
 و اتفاق را نداشتند و روی ترقی و تعالی را که
 خلف ارجمند اتحاد و اتفاق است نماییدند آیه
 و افق ہدایه دوزاده بسطتہ فی العلم والجسم در خصوص
 بر تری و بهتری طالوت نام که در گرد و هی از
 بنی اسرائیل بزیور و حلیه علم جسم سرافراز
 ممتاز بود و خدای جهان بزبان پیغمبر آن زمان
 او را بخلعت سراپازیب پادشاهی مژده تشریف
 درد او نیز اتفاق و اتحاد آن گرد و را در عدم
 قبول پادشاهی طالوت که از روی جمل بود طرد
 ساخته و ہمچو اتفاق از درجه اعتبار ساقط
 می شاید و فضیلت علم و تقدم شرافت آن و
 برگزیدگی طالوت را از سبب فضیلت علم بر
 سلطنت و خامت و ناچیز بودن اتحاد
 بی علم را اثبات میکند - البته این قد رگفت

میتوانیم که اتحاد و اتفاق را نشاند عزم و قصد د
 همت و دولت از خرایع و وسائل حصول علم
 شمرده بیشود و چنان که گوهرگران بپایه
 علم بخوبی عرقه ریزی سعی و دستیاری دولت
 و پامروزی همت پیشگیری آید. هم چنان اتحاد
 در حصول این گوهر دستی دارد و طریق اخذه
 جلب آن را سهل و آسان می سازد و به تقدیر
 اگر علم را بر سائر خوش قسمی ها و سعادت ها د
 دنیک بختی هار جهان دهیم و اولیت و دویت
 آن را بر جمیع مکارم و محاسن اثبات کنیم و یا
 معتبرض محترم اتحاد و اتفاق را وسائل اعلامی
 ترقی بشمارد و آن را بهمه جهت اول و اولی
 داند ز و مست همت عرفان و وست اتحاد و وش
 اولاد وطن و سائر ملت بخوبی دیانت و اتفاق
 امن افغانستان واجب و لازم است که دعای

بقای اعلم حضرت ذات عرفان صفات متبوع
مقدس علم پرور اتحاد گستر آزادی خواه ترقی پناه
خود نازرا از جای بکریایی عالم الغیب والشہاده
استرجا واستر حام نایم که در عہد سعد امن
و امان خود شان و رهبر خصوص و رهبر باب
ترمیح افزونی علم و اتحاد در مملکت و رعیت
شاهانه شان درین ندارند .

علی محمد خان

لار و بندوق ترکیل (در هر دو) بداره می‌گردید و در هر دو
نحوی از آن نفع بینم (کفر نسبتاً) هر کجا هر کجا می‌گذرد
جذب (در این نفع) می‌گذرد و در هر دو نفعی ای بازی و فرج کنم

صنعت و صنایع مستظرفه چیست

صنعت و صنایع مستظرفه مقیاسی است برای
 سنجیدن هکمال معنوی و روحی یک ملت. وین
 جهان در میان هزاران محسوسات که اور زیر نفوذ
 حواس پنجگانه خود از وجود و چگونگی آنها باخبر
 بیشویم بعضی چیزها هست که مابی اختیار آنها
 را بیشتر دوست میداریم. روح ما و قلب
 ما مخدود ب آن هایی شود بدوف آنکه از
 آنها یک فائده عملی و آنی برای ما حاصل گردد
 مشلاً وقتي که در جلو یک پرده نقاشی که
 مژده قوای داعنی و روحی یک صنعت کار را
 نشان میدهد می ایستیم ساعتها مشغول تماشای
 و غرق هیرت و تعجب بیشویم، سخنین شنیدن صدای
 حزن انگیز تار و یا آواز طرب بخش یک خواننده با ذوق

احساسات لطیف مارا بسیان می آورد. همین طور بر
 برون چند ساعت در یک شب مهتاب نهاد شد
 پس از هر یا و ناه احساس ذرش با و حرکت برگ های
 درختان، صدای زیش دلنواز و خواب آور آب،
 عظمت و حشمت ایگنر کوهه ها و دره ها، سبزی و
 خرمی چن زار، زنگ و بوی گلهای لطیف و محبت شیرین
 یک لکار موافق و امثال هر یک برای مایک مت
 قلبی و یک انجذاب روحی تو پیه می ناید و ساعتها
 مارا در تفکرات عمیق می اندازد.

در چنین حال استغراق، ساعتهای شیرس و دقیقه
 های فراموش نشدنی زندگی در مقابل چشم
 نا جلوه گر می شوند، آرزو های دیرین و تسلیت
 بخش ما و ایده های آینده و روح نواز ما از
 نو بیدار نموده می شوند. این استغراق مانند یک
 جام مستی بخش در ما اثر میکند. در نیموقع است

۴۰

که خود بخود میگوئم : ایکاش این ساعت و جزو
 استغراق ابدی می شد . باز ور نیو قع آرود می
 یکنیم که ایکاش دست طبیعت مارا ازین خواب
 شیرین خیالی هرگز بسیار نمی کرد زیرا که درین
 دم قلب مابا آمال ویرین خود در راز و نیاز و
 روح مابا دلدار مجذوب خود هم آغوش است
 حتی توصیف این محاسن طبیعت و این استغراق

پر جاذبه بقلم سحرانگیز یک شاعر شیریں بیان
 کافی است که در اعماق قلب و روح ما و تور
 یک گوشه تاریک بیت الحزن نشسته باشیم
 همان حظ رویی را تویید بکند . بلی برای یک
 قلب حساس و برازی یک روح زنده هر یک از
 مظاہرات طبیعت یک جلوه و یک جذبه تشکیل

میدهد .

حالا باید تأمل یکنیم که منبع این غیض روحانی در

کجاست و چگونه پیشود که مثابه و احساس پاره
چیزی ایک چنین حال و جذبه در ماتولید نمی‌کند
باید مرکز ایں جاذبیت و مجدوبیت را پیدا
کرد و باید دیده که این قوهٔ محترنا چه نام دارد و
از کدام سرچشم آب میخورد.

اگر قدری تفکر و تعمق یکنیم خواهیم دریافت که این
جادبهٔ همان جاذبیهٔ صنعت و صنعت غیر از
حسن چیز دیگر نیست و چون روح ما با حوالم
حسن یک رابطه از لی دارد و این هردو با یک
الفت ابدی بهم پیوسته اند. این است که هر کجا
حسن است آن جا روح است و هر کجا روح
است با صنعت همدوش است.

این صنعت یعنی حسن که معشوقهٔ روح است
و نوع میباشد یکی حسن خداداد می‌که اثر صنعتکار
حقيقي است ناند محاسن طبیعت و دیگری صنعت

بشری است که زاده روح بشر است. از آنجاکه روح
 انسان بمحاسن طبیعت اکتفا نکرده یعنی آزاد بای غذای
 معنوی خود کافی نمیدارد است لذا با همان قدر تی که صلغ
 حقیقت در او آفریده محاسن دیگری بر طبیعت افزوده
 است چنانکه در ابتدا تقلید محاسن طبیعت پرداخت
 و بعد پس از ها و جلوه های زیادی بدان محاسن
 علاوه کرده و شکلهای جاذبتر و رنگ های
 دل ربا تر بدان داده است و ازین کوشش
 دائمی روح انسان در جستجوی غذای خود
 یعنی حسن مطلق، صنایع مستظرفه مانتد.
 نقاشی، موسیقی، مجسمه سازی، معماری و شعر
 بوجود آمده است.

پس صنعت و صنایع مستظرفه زاده بشیرین است
 و با آن هم خواهد مرد و چنان که گفته ام صنعت همین حسن و
 حسن هم عین صنعت است بهین مناسبت هم می توانیم

گوئیم که صنائع مستظرفه عبارت از حسن مجسم میباشد
(ایران شهر)

انقلاب ادبی

سخن انسان، حاکی از تصورات و احساسات او
است و تصورات و احساسات انسان تابع وضع زندگانی
اوست، و بهمین ملاحظه ادبیات هر عصر با ادبیات عصر
دیگر باید تفاوت داشته باشد. همان قسم که افکار
و احساسات و وضع زندگانی تفاوت دارد، و اگر
تفاوت نداشت، علامت این است که ادبیات
حقیقی نیست، و بعیارت آخری افکار و احساسات
خود آنها نیست، بلکه ازان دیگران است، که
بطور تقلید و تلفیق القاطع داشت معافی و
مضامین درست شده،
در دوره سامانیان و غزنیان. شاعر قصیده
سرا بسیار بوده که متأقب سلاطین عصر و

رجال در بار آن هارا لفظم کرده و در ضمن
تملقات زیادی بهم بخدمت سلطان یا وزیر
یا هر کس محدود آنها بوده تقدیم میداشته
اند تا آن که در عوض، بصله و انعام نائل شوند
محمد حین هم در بدل و بخشش کوتاهی نکرده حاجات
شرا را برآورده اند .

در قرن چهارم و پنجم، سلاطین پیوسته
در جنگ و جدال و غزوه و جهاد و مشغول یعنی
وترا را ج بلاد بوده، و از هر جنگی که مراجعت می
کرده اند بیرون یافته اند اشخاص و صد پیزاره
انسان را مثل مواسی با خود آورده مطابع شعرای
تملق را یک مقداری از اموال غارتی خورند
نمی کرده اند . و این طبقه هم بر جد و جهد و
کوشش خود در پیدا کردن عبارات اغراق
آمیز افروزده . و بر خصوص شخص محمد ح و شمشیر

و تیرو کماش و گرزن و اسب سواریش داد
سخنوری میداده اند .

قصیده عبارت بوده از یک عدد ابیات که غالباً
شروع میشده است بتغزل یعنی تعریف خط
و خال و قد و قامت و لطف و ناگوش و غیره
و غالباً اسمی از زکان خط و کشمیر و کاشفر
که در آن زمان از هواهسب سلاطین فراوان و
از آن بوده است . و همی شد ، پس از فراغت از
تغزل تخلص بوده است ، یعنی گرید و شاحر باید
در نیقاص نهایت ستادی بخرج بدید که انتقال
از تغزل به درج طور مناسب و مطلوبی پاشد ، آن
گاه قسمت درج شروع شده ، و از هیچگونه اغراق
و مبالغه کوتاهی نمی شد ، و هرچه تملق آمیزتر
بهره آنگاه نوبت حن طلب می آمد . که شاعر بخوا
لطفی باستحقاق خود اشارت کند . و محمد در رامتنه که

سازه دکه ابر جود انعامش با آنکه تمام زمین و زمان
دبلکه هفت آسمان را احاطه کرده است، از بدجتنی
بریں ملاح شناخوان پیچ ریزشی نمی کند. پس ازین
قسمت، نوبت شرطیه است یعنی دعاگزاری در حق
نمود و برای اشعار قصیده تمام شد.

تام قصائد شعرای عصر غزویان و سائر
سلاطین استبداد چه قبل از آنها و چه بعد از آنها
بر پیش منوال است و تفاوتی در اصول سائل
با هم ندارند. خبر آنکه در بعضی تعریف است و
در بعضی تعریف است و در یکی از شمشیر شاه بی
اندازه تمجید شده و در ویگری از انگشت هشت
سبک شعر گفتن برای آن زمان و با آن اوضاع
مناسب و در خور بوده، اما در این عصر که بالمره
آن قسم سلاطین و آنوضع زندگانی نیست، ادب ابوب
بیار از مباحث اجتماعی و مزایا و معايب

تمدن این عصر بروی ماباگ است شایسته
 نیست که همان سبک را پیرودی کرده در سم
 قصیده سراش را از دست ندهیم . و حتی
 اگر کسی حاضر نشد که مددوح مباشد کی از بزرگان
 دین را مددوح قرار داده با سرد غاره تفری و
 ترک کا شغرنی و شمشیر وزره را که سالهای است
 متزوک شده بسیدان آوریم و در صورتی که
 هیچ گاه از حوالی جیون عبور نکرده ایم ناقید
 باشیم که اسم جیون و چگونگی عبور از ای دل در
 شعر مباشد ، این است شعر تقییدی و شعریک
 حاکی از تصویرات قرون سالفه است نه اتر
 خیالات نا و معاصرین نا .

نا و فنیک شعر عنصری را مینخواهیم ، ولو آنکه در مدح
 سلطان محمود است لکن از وضع زندگانی آن زمان این
 قدر می فہیم که شاه چگونه بار مید او و چگونه بجنگ میرقرت

و بر چه سوارمی شده و چه کسانی را با خود می برد
 و اسلحه آن زمال چه بوده، آتا از یک قصیده
 که درین عصر گفته می شود، اگر تا صد سال ویگر
 بماند هیچ از این مفهوم نخواهد شد، و بلکه اگر کسی از
 تاریخ بیخیر باشد چنان تصور خواهد کرد که در
 عصر ما غالباً هیای ترک را خرد و فروش می
 کرده است. در خراسان مثلًاً ترک گشییری و
 خطای مثل عصر سلطان محمود فراوان و سلاح
 ما شمشیره بیرون را و پیش وزره و کلاه خود
 بوده زیرا قصیده سرایان بدون آنکه توجه
 بحقائق کنند، عین همان جملی که مسعود سعد و
 عنفری در شعر خود آورده اند، از قصائد خود آورده
 و چنان فرض میکنند که در عصر غزل نویان ہستند. این
 است حال قصیده، و اما غزل چوں آنهم همان تغزل
 قدماست که در مطلع قصیده می آورده اند، حالش معلوم

است که تعریف خط و خال و زلف و بناآگوش است و قد
غزل علی‌حیدر مکتر می‌گفت. و بهمان تغزل ابتداء
قصاید اکتفا می‌گرداند.

ایران محتاج است بانقلاب ادبی، ولکن انقلاب
ادبی ایس نیست که در اویزان اشعار تغیری بدست و بحور
شعری را با بحور فرانسوی و انگلیسی مثلًاً مطابق کند.
یا آنکه قوافی را بر طبق قوافی اشعار اروپائی بازند، یا
در مفردات و تراکیب لغت تصرفی کنند.

انقلاب ادبی عبارت از سیمک. ازین هنریت، بلکه
مثل سایر انقلابات، عبارت است از رفع نواقص و
تنفسی با مقتضیات، عصر و خروج از مضایق تقليید
سابقین، نه با آنکه مقید باشند که هرچه پشتیانی ساخته
اند، خراب کنند، بلکه آنچه خوب و مطابق مقتضای عصر
حاضر است، آخذ کنند، و آنچه رکیک و سخیف است و بخلاف
مقتضای وقت است ترک نمایند، یعنی از آنها تقليید نکنند.

عیوب ادبیات ماچلیسیت

اما شعر ما، عیش این است که قد ما، جز معدودی
از روی ضرورت و باقیتنا می او ضایع حصور مختلفه بیک
رویه پیش گرفته اند، و متاخرین، از روی اختیار شعر را
در همان دائره محصور کرده اند. هرگر قدم ازان
دائره بیرون گذاشته شود، گناه عظیمی شده.

پس انقلاب اویی و رشرا ایی است که خیالات
و یگر آن را رها کرده مُنْزَک کاشغرو سرو غائقو
ورع فزو بین و تلاقیات بحیب و اخواتات غیر
مطبوع سابقین را رها کرده فقط تصوراست و
احساسات خود را نظم کنند، از استعمال
القاط تازه و ترکیبات منقارفه این عصر احتراز
نکنند، اگر تو صیفت می کنند اشیائی
را تو صیفت بکنند که در پیش چشم آن ها

حاضر است، و اگر وصف الحال است، همان خوشبها
 و کدو تپا میکه واقعاً در موقع حس کرده اند، بیان
 کنند، عیوب جامعه را انتقاد کنند، محاسن اخلاق
 را تمجید کنند، بوطن پرسنی دحوت کنند، وبالآخره
 فرض کنند که قد ما بوده و شما هنگام و نزک
 پسر و کوک خزری نلگفته اند. شاید در وقتی
 منو چری گفته است!

گوگی بط سفید جامه بصاصا بون زده است
 گلک دری ساق پایی در قدر خون زده است
 بوده اند اشخاصیکه بگویند صالحون برای شر
 خوب لطفی نیست، اما او بخیال خودش
 شعر گفته و تصور خود را بیان کرده است،
 چرا نابع او و امثال او باشیم و جرأت نکنیم
 از دائره آن ها خارج شویم. در صور نیکه
 آنها مقلد دیگری ببوده اند. و فقط بزبان.

عصر خود خیالات خود را نظم میکرده اند.
ارو پائیها هم وقتی که داخل انقلاب ادبی شده
اند، بیش ازین بیوو، که هرچه تصور یا احساس کردند
یاد نداشتند و نظم کردند و در ضمن، به جملات
هم پس از گفته شد و عمرها داشتند و هم پس از تلف
شد، تا مشل و یکنور هم کو دشکسپر و میان آنها
پیدا شد، و انقلاب ادبی سر و صورت گرفت،
و آثار فارسی، عیوب این قسمت بیشتر است
و در حقیقت نظر نویسی ایرانی در مراحل او لیه است
چه این قسمت وارای شعب و اقسام مختلفه
است که بعضی از آنها تا هنوز پا به عرصه ه
ظهور نهاده، یا در بد و طفویلیت میباشد
از قصیل تیاتر، کمدی، درام، رمان وغیره که
حتی اسمش هم بفارسی نداریم و بقدر نموده
ازین ها بیشتر در دست نیست.

و انصاف این است که در همین چند سال
مشروطیت، نشر فارسی مراحل بزرگی پیووده،
که شاید در تمام سه قرن قبل از مشروطیت
باید ازه این چند سال پیش رفت نکرده باشد
و اگر نوشتة جات امروزی جراید ایران بتوشته
جات بد مشروطیت مقابله شود، ما هر آئینه
فرقی واضح بین آنها دیده خواهد شد، راست
است که غث و شین بسیار در آنها یافت
نمی شود، لکن در هر انقلاب ادبی ازین قضیه
ناگزیر است، و خود همیں توسعه داره و
اختلاف فاحش بین محتویات جدائی دلیل
این است که چیز نویسی فارسی داخل خط
نکمال شده، و رو به ترقی و تصفیه میرود.
علمه جهت این نقصان و قصور یکه ور نشر مادریه
نمی شود این است که ایرانیان زبان علمی

۱۰۳

خود را زبان عصہ بی قرار داده و علما کتب خود
را غالباً با آن نشت می نوشته اند، و اسا سا
کتاب نشر فارسی فرا وان نیست و معلوم
است که اهل هر زبانی ماتاتام علم و مایمیت
خود را بزبان خود ننویسند آن بنا بر تکمیل نمیشود.
(محله و پستان)

(جهان روشن از نور ما قلم)

چه عزمت چه شوکت بفتحه قلم - عطا کرد و فات آله قلم
قلم گرگند قصد جنگ و جدال - چه سر یافیت دیچاه قلم
گر اصلاح خواهد بتوسع بشر - چه گمراه آید براه قلم
قلم زنده کرده است نور بشر جهان روشن از نور ماه قلم
سخن از قلم شد جهانگیر وقت - بود علم و حرفان سپاه قلم
ذ توب کرد پ و نه تیغ دودم - کشکار و دوسپاه قلم
بمحبود طرزی قلم شد نصیب - بود داماغ خیر خواه قلم
(سرایج الاخبار)

شوق هنائی در حالت اخضنا

ای محبوبه بی و فاگر یه مکن. درین حالت اخضار و درین
لحظه که میروم بطرف سگ واستراحت ابدی قدمگذشت
و عوالم دیگری را که این همه بی تهری تو و امثال تو در
آفاق آن وجود ندارد سیر شایم. مرا آزار مده با...

درین ساعتی که میخواهم بسوی فنای هرف و عدم مطلق
رفته و برای همیشه از تو و که دار پایی ناپسند تو چشم
بپوشم عالم را مشوش مکن!...

این چند قطره اشک شوری که از کنار ویدگان
سر ازیر شده و از کونه هایی گلغا مت جبور
کرده و بر قرے دست و پنجه ناز نیست
می چکد. یقیناً برای بخشایش غنی ها گذشته
تو و برای جیران آن همه بی انصافی هایی که
درا باره یک جوان عاشق هایک وجود

ضعیفی که در راه عشق و دوستی تو از همه چیزگر نشست
 و در پایان شش سال : عجز والجاج تضرع
 جزبی همی و کم اعتنائی و سگندی یهای ظالمانه
 هیچ چیز از تو مشاهده نکرده کافی نخواهد بود ! ...
 خود را خسته نکن . اشک مریز و از کنارم برخیز
 مرا بحال خود و آگذار که درین چند وقیقه فرصت
 شاید بتوانم کتابچه خاطرات بیت و سه سال
 گذشته خود را جستجو نموده و در میان نمام
 صحائف آن یک سطر مستر آمیزی پیدا
 کنم که مرا بساز کار خود دل خوش داشته و ازین
 همه غم و اندوهی که در روی سینه بهم فشرده
 من جمع شده و مرا به سنگینی دروناک خود
 را بچه میدارند اندگی راحت باشم ! ...
 آرمی عزیزم از بالنیم برخیز و برو و
 مرا بای همیشه فراموش کن از جریان اشک

گرم و حزن انگیزت جلو گیری نموده داین
 قطرات صاف و درخشنان را برای وقت دیگر
 حتی شخص دیگر توفیره نداشته باشد
 هم چنان که تو تمام ناله های سوزناک مرا
 درین مدت متغیری با تحقیر و بی علاقه‌گی مفرط
 استماع کردی - همان قسم که قطرات براق آب
 چشم را که برای تحریل رحم و رقت تو بکار می‌برد
 با خنده های تسریخ آمیز و طعنه های لامت انگیز
 نظر نمودی و قلب پر از اخلاص و شفقتم را که در راه
 عشق و محبت تو تسلیم تو کرده بودم با فکار های آشیانی
 آسود بمحروم ساختی . بر و که من نیز باین چهره
 اشک آسود و سیمای حسن انگیزت اهمیت نمیدهم
 این گریه های شدید که عجالته ترا بندامت و
 پشیمانی شبته می‌دارند هیچ وقت دست مرا
 از دامن شنیده مرگ و نیستی کوتاه نخواهند نموده

آری . این لشیات کو دکا شه برای منع من از
وصول بیک استراحت جاودا فی قدرت
مند نخواهند بود .

ای میبروت . چه زود فراموش می کنی که چگونه یک
چون توانی را که تا چند روز قبل بجز یک چهاره
بشاش دخشد ان یک لب متسم و یک گلگاه
علاطفت آمیز پیزی از تو توقع نداشت با کمال
تساوی و بفرحمی از برخود رانده وادران .
یک وجود ضعیفی را که در کنده سلط عشق
ایسر بود با هزاران آمال و آرزوهی جوانی -
در پست . تریس معنک به سخنی و یلاکت سرگمی
منودی ؟ !

آری ! ای جایت کا ربی انصاف تو همچنانکه
تفصیلات رقت آمیز مرا وسیله تفریح روزانه خود
قرارداده و از دور یک پیگان محور قنات قلب خوینیں و

در دمند مرا با نظر سرت لگاه کرده ولذت می
بردمی من نیز لگناه گار عشق دالته هر گز تپو داشک
های رقیق تو بلکه تمام طاحت و خوشگلی های تپو اعتنا
سخواهیم کرد ..

تو درست . در د قالقی عرق افسوس پیشیانی
را در جین تا بناک خود احساس مشا به می
نمایی که من در هماں دیقه میخواهیم شدیده ترین
نفرت های قلبیه خود را توارا ش داده و تمام
احساسات محبت انگیزت را با دیده پیقدربی نظر کنیم
آه ، چهره قشنگ و دل فریب را که اکنون
ماند فرشتنگان منظره رحمت آیینه ای بخود
گرفته بمن نشان مده و دست سرد و بی رو حسم
را از میان پنهان های پر حرارت و انگشتان
ظریف عشق انگیزت را کن و پیش ازین چشم
های هاله و روئیم کشوده مرا که ماند چرا غبني

۱۱۰

روغن می رود تا آخرین فروع ضعیف خود را
از نظر تو بگذراند . بتأهله گریه های رقت
انگیزت مشغول داریا

آیا مردین دم مرگ هم - در این وقیقه که می
خواهم با تمام موجوداتی که در اطراف دیدگان
بی نورم صفت آرایی کرده اندیک و داع ابدی
کرده و آنها را شاهد مظلومیت خود و گواه
بی انصافی های تو قرار دهم - راحت سخواهی
گذاشت ؟

پرخیزو برو ، بعد ازین اگر میل دارمی - در کنار
قبر نوسازم نشسته با شکهای چشم خویش گیا های خود رود
علف های ناشناخته را که در روی مزارم روئیده مخصوص
حضرت جسد مغلوك من ہستند آسیاری نما ، و بدائله من و
روح جوان ناکام من از اعماق قبر تبو و تمام لکات
حن و دلرباگی تو نفرین خواهند کرد بایا ... (ار معان)

کلید

توپیک میکن و در وحله انداز

شندیدم گشت اندر طرف گذار
بجوي آب زنبوری گرفتار
بغرقاب بلا اندر فتاده گز
زمام جان بدست معوج داده
سلامت دوراز و شد و رو نزدیک
جهان در پیش چشم گشت تاریک
نه در وی قدرت پر واز مانده
نه راه چاره بروی باز مانده کو
کنار جوی بر شاخ درخته
در افغان بود مرغ نیک بختی
چو حال زار زنبور این چنین دید
زهول روز بد به خویش لرزید

تر خم کرد او بحال زنبور
 برد آورده از کرم آمال زنبور
 تر خم کرد بحال خدا بشون
 فرد انداخت بدگی اندر آبشن
 بردی آب جوی آن برگ از دور
 همی غلطان بساید سوی زنبور
 چو برگ آمد برای زنبور بشست
 وزان غر قاب بی پایاں بروی جست
 یکی صیاد شیادی وزان دشت
 گردش در پی صیدی همی گشت
 بارغ اندر شد و بر شاخ ساری
 نشته دید مرغ بے قراری
 وزان صیاد شادی و شفف کرد
 به تیری جان گذاز آن را ہدف کرد
 چو دید ایں حال رانه نبور خوش کیش

۱۱۴

بزد بر دست تیر انداز او نیش
 به تیر اندر فرو خشکیده شد شصت
 بلوز یقه و کان افتادش از دست
 گر خردناه باشی این حکایت
 ولیکن بایت فهم و درایت
 که از این داستانها پند گیری
 ز هر پندی نصیبی چند گیری
 تو نیکوئی کن و در دجله انداز
 که ابیزد در بیان حسنت دهد باز

(الکمال)

لعله دل راه را مانع از این نظر نمایند
 دل راه را مانع از این نظر نمایند

ایم ات منف درم یوسف ایم آیه

محمد

مکالمات روحاًی و خصوص حیاتِ حقیقتی از رهائی طی

بنده خواستم تایک فاصله دماغ خود را
از مانگی و کوفته‌گی کتاب خوانی، دنگریت و مباحثت
فنی استراحت داده رفع خستگی و کسالت نمایم.
(بیت الراحت) رفتہ روی کرسی ذی سندات
خود را مثل کسیکه بیچ طاقت نداشته باشد
بپرتاب کردم و به کشیدن سغاره خود را سخون
ساختم. طولی نکشیده بود که آواز های طقاطق
از بالا میزکتابم آمدن گرفت، و نگذاشت اعصاب
خود را قدری سرتخ نمایم یک هیئت غضب آلوه
و ردی ترشی مالیده به (بیت انکتابت) رساندم دیدم از
بیچ کس اثری نیست. اما دستم لرزه گرفت و موهای
پدنم استواره شدن. داشتم این اثرکهر بائیه عالم ارداخ

است شاید کدام پیامی کسب نزول نموده است.
 بنده قلم خود را بدست گرفته روی کرسی نشتم
 و از قرار ذیل مکالمات اجرا یافت:
 روح - آقا چه بنا داری؟
 بنده - دعای سر شما

روح - امروز حیرا اینچنیں سهاسار و پریشان مینمایم
 بنده - هرگاه تفکر مینمایم که مواظبت و موصلت
 ارواح بمعیت زنده گان بی نهایت کم و نا استوار
 میباشد لزوماً خاطر مژده مرده میگردد.
 روح - بمعیت زنده گان! آیا نمیدانی که مقارت
 و موافقت مایان نسبت بزنده گان بحمدی راسخ
 میباشد که هیچ گاه منفک نمیگردد.

بنده. اگر چهین است که ممکن باشی فرمودید پس
 جهت چیست با آنکه بارها شمار از محنت میدهم.
 یک کرت هم تشریف ارزانی نمیفرماید، اگر

سهواً قدم رنجه هم میفرماشید فقط تا چند دقیقه.

روح - همین حالا اظمار نمودیم که دا بستگی ما
با تخصیص بحیثت زندگان است .

بنده - بنده داشتم گویا به عقیده شما زنده نیستم.

روح درین چه شک ، غفلت و جمود شما را
جوان مرگ ساخته است ماجهت تجهیز و تکفین شما
آمده ایم؛ زیرا که اهالی عالم ارواح نمیخواهند کالبد
نمای شماراروے زمین پگزارند .

بنده - عفو فرماید اگر بگویم که یکدفعه فرسوده بودید
که موت و فوت در دنیا یعنی وجود ندارد ، در هر چیزی
تصور آنرا بتوانی بدون زنده گی چیزی دیگر نیست؛
حالا خودتان تصوفیه نمایید که چطور بینه مرده هستم؟

روح - در نیخصوص سهرچه حالی نموده بودم

سراسر است است ، چیزی را که شما هر دوan
حمات گوئید من احقيقیت چیزی نیست اما

چنین و ساکه مایان ممات میگوئیم علی الخصوص دین
عصر تازه در سه جا طاری و ساریست، و در مرگ
شما که بیچ جای حرف زدن نیست .

بنده - آقا حبان ! بنده از فهمیدن این حرفها
متضاد شما که سراسر قاصر و عاجزه هستم، چنان
با در نهایم که مرده هستم !؟

روح - بلا شببه یک مدت گذشته است که شما
مرده اید آنکه اثرات و خصائصی که بر یک ذات
فاقد حیات باید دلالت نماید عیناً بر شما اشارت
میکند، و با این همه ادعایی حیات اگر مقام
حیرت نیست پس چیست ؟

بنده - معذراً عرض مینخایم که حرف شما از
اشتباه خالی نیست ازین جهت که بنده حقیقت
مالک حیات هستم .

روح - اعتذار شما سزاوار تسلیم است

در پذیرفتن اعتدار یک نفر بخیر هیچ و بے بصیرت
 را تأمل نباید باشند اما دوست من! شما که براستی مرده آید
 خیر، اگر میدانید که درین باب از جانب من اشتباہ شده است
 بس آن همه ی را همین داوله را که جست زندگ
 بودن خود وجه ثبوت میدانید یکان یکان تقییم نمایند
 پنده-پنجم - التفات شما کم نگردد . امور یکه
 بزرگی کدام کس دلالت میکند یا آن لوازمی را که
 موجب زندگی میدانیم از قرار ذیل است .

خوردن ، خفتن ، یازی ، ساعت تیرے تعیش و
 راحت طبی اشکال خواهشات نفسانی ، اتباع قوائی
 بسمی ، استعمال بالجیر-غارت گری مکاری حبد گری
 غیر ذالک .

روح-ایوانی ! نادانی و جمالت پر درسی خانه ات
 خراب این بیچارگان را چطمده کرد کور ساختی از پادشاه
 بی ما یه غفلت شعاری و خود پرستاری بطوری اینها

را بینخود ساختی که از معامله حیات و حمات خود هم
 خبر ندارند. مانند شتر یکه همارش بدست ساریان باشد
 گزئش هر طور یکه خواهش داشته باشی - میید دانی !
 دوست من ! ایں دلائل زنده یودن نه بلکه پراین
 مرده یودن است . بندۀ لے سجان الله ایچه میغیریا
 روح - همیں که حالا حاجت نیست که دلائل دیگر
 را چدت مرده یودن شما اقامه نمایم . فَإِنْ هُمْ عَمُومٌ فَوَاللهُ أَعْلَمُ
 بندۀ چه خوش گرینه نیست ! سَمِعَ اللَّهُ بِإِلَزَامٍ
 روح - حالا که شما کالبد بوسیمه آناسیده بیش
 از رش ندارید این است که استدللات مرانه توانید
 بقیه میید تا وقتیکه از شعاع حیات حقیقی مستفیض نگردید
 چونکه ترا بدشتی خود تقسیم نموده ام میخواهم از اسرار و خفایا
 زندگی مطلع کرمی ازین چشت خواهش دارم یکه متق
 زندگی را سرت فیضان نمایم تاکه استعداد فهمیدن مکث شفای
 من در تو پیدا گردد آیا مائل هستی ؟

بنده - صدمه که خواهد رسید !
 روح - نخیز زیرا که شما یک لاش بیجان هستید قوای
 حاسه و مذاکره شما کلّاً معطل و بیکار گشته است به یک
 چنین شخص چطور صدمه خواهد رسید آیا حکایت حکیم دیو
 جانش از یادت رفته است ؟

بنده - این وقت نمیتواند و ماغم اجراء عمل نماید
 خاطرم منتشر است آئینه ذہنم بینگ حیرت خوده پاش
 پاش گشته است ، التفات گروه خودتان اعاده نماید -
 روح پنجم از حکیم موصوف شاگردانش پرسان
 کردن که هرگاه رحلت نماید شمارادر کجا باید دفن نمایم
 آن حکیم جواب داد که درینج جایی بلکه لاش مرا بغیر از
 آنکه گور نماید روی زمین بگذارید شاگردانش گفت که
 اگر بر مردم شما اجرای عمل نمائیم ہمانا که طیور و وحش آمده
 گوشت شما را ملع خواهند نمود . ولی شما ایندا خواهد رسید و
 متالم خواهید گشت - حکیم از جانب شاگردان خود این

را شنفته گفت در پسلویم یک چوب کلفت را بگذارید
 تا پر نگان و در نگان را از خود درفع نمایم، شاگرد ها گفتند
 که شما احساس نخواهید داشت، آنگاه دانان گفت که
 هرگاه احساس مفقود باشد از شکستن استخوانم و از
 گیختن اعضا یم چنان متاذی خواهیم گشت“
 فرمیدی کسی که زنده است و احساس ندارد، از مرده
 بدتر است.

بنده - یہ کیف حاضر هستم .
 طولی نکشید که بدمام لرزه گرفت . و یک چنان کیفیت
 سرم حادث گشت که آزانیم خوابی میتوانم تعبیر نمایم .
 بعد از فاصله این همه کوائیت کسب ازالت نمود ،
 هرگاه بحال سایقه ع خود غور ننمودم یک چنان وجد و
 کیف فوق العاده رادرک مینمودم که بنده از اظهار
 آن قاصرم ، البته میتوانم فقط اینقدر بگویم که حالت
 من بعینه مماثل حالت آن شاه پرگ بوده بیوست

بدنهای کهی خود را با پیک لباس مخلدین بالنقش و نگاه
 عوض کرده روی اخصار اشجار پراز هار مشغوف به
 جولان باشد، حیات سابقه ام که از اجزای خود بینی
 و خود را ن تشکیل یافته بود بنظرم اینطور بر میخورد که
 طبقات ظلمات یکی بالای دیگر از همه اطراف مر احصاره
 نموده است، اعمال و افعال اولیه ام بحدی نزشت
 و کرخت مینمودند که بنده نمی خواستم آن طرف عطف
 نظر نمایم. دلم از حب تلی و عشق وطن این طور مملو بود
 که حیات و بقای ملک خود را در حیات و بقای قوم
 مختلط و مضمر میدانستم. هر چند سعی نمودم خود را علیحده
 تصور نمایم اما ناصل نمگشتم. ایندی ای قوم را ایندی خود د
 راحت قوم را راحت خود میدانستم. با جمله بنده درین
 سرور و اقطاظ روحانی مستغرق بودم و نمی خواستم
 احمدی مخل گردد که دفعه یک صدای راحت افزای
 خیلی شیرین پرده گوشم را در اهتزاز آورد:

۱۲۳

روح — حالا این قدر موقق شدی که ادله هرا
بتوانی بفسی .

بنده-بلی .

روح — خلاصه دلائل شما در خصوص زندگی از
قرار ذیل است :

اكل و شرب . امو و لعب . صباوت بلوغت .
کهولت و غیر ذالک .

بنده-بلی آقا .

روح — آیا می دانی که اعظم اقسام عالم بسے
قسم است :

(۱) جمادات (ب) نباتات (ر) حیوانات .

بنده — خوش فرمودید :

روح — آیا میتوانی جمادات را زنده بگوئی ؟

بنده — نخیر .

روح — چرا ؟

۱۲۳

بنده - زیرا بطور یکه زندگی را تعریف نموده ام
بر جمادات صادق نمی آید .

روح - در خصوص نباتات چه میگوئی زیرا که
دین ن آن همه امور یکه آنها را آشناز زندگی میدانی
موجود است .

بنده - بلی اشیای را که آنها را زندگی میدانم
در نباتات محقق است - اما تا حالا نمی توانیم این را
را صمنا بگوییم که جان هم وارند یا خیر .

روح - حیوانات را که لابد زنده بدانی زیرا
که تعریف زندگی شما کلآ بر اینها صادق می آید .

بنده - بیشتر حیوانات را زنده میدانم .

روح - پس در زندگی شما دیگران را زندگانی
تفاوت حائل نیست .

بنده - (مترد و گشته) اگر هچنین باشد چه

قیامت ؟

۱۲۵

روح - بنتظر شما که یا پیغ قیاحت ندارد، لامن
بنتظر ما نسبت باین ویگر امر قبیح تر نیست.

پندہ - جهت قیاحت پیشست؟

روح - جهت قیاحت این است انسان را
که حق بسخانه و تعالی اشرف مخلوقات خلق کرده
است و خلیفه خود فرموده است و از اسرار د
خفا یای حکم خود مطلع گردانیده است. شما آن را از
لیویان بستر نمیدانید و نه در زندگی این هر دو صفت
کدام امر ما به الاتیاز را تسییم مینمایید.

پندہ - منطقیان فیما میں حیوان مطلق و انسان
یک امر با به الاتیاز را تسییم نموده اند و آن نطق
است، این است که انسان را بحیوان ناطق تعریف
نمیکنند.

روح - سلطان! چرا می جبابا شه در منطقه منطق
سیر می کنی مقصد منطقیان از نطق گویائی نیست.

بنده - بلبل شیرازه نیز مراد از تطق گویایی
میدانند :

په نطق آدمی بتر است از دواب
روح - سبحان الله ! این یک اشتباہی است
که هرگز شایان عفو نیست . با آن همه ادعای علمی
این را هم ندانستی که مطلب منطقیان و سعدی از
نطق ادراک معقولات است که عین معادل حیات
است . اما پژوهنکه حیات از دُنیا مفقود است این
نیز معدوم .

بنده - آقای من با عفو فرمایید شاید از اظمار
ما فی التصیر خود قاصر مانده ام مقصد این است که
زنده ام هر چند که مانند حیوانات باشد .

روح - ازین که من هم انکار نمی کنم ، انکار
ازین است که از روی حقیقت شنازنده نیستید .

بنده - جنابا ! از استدلال شما در بحر حیرت

مستظر قم ، بنده تا حالا فقط همین میدانستم که خوردن
 نوشیدن را زندگی میگویند ، نه تنها بنده بلکه همه
 مردم همین را زندگی میگویند . امکان دارد که از جمله
 عدم استعداد و بضاعت علمی مدعای خود را نتوانستم
 ثابت نمایم ، اما درین پیچ شک نیست که مفهوم
 زندگی بجز فوق که از آنها بحث راندم - چیزی دیگر
 نیست از ضعف دلایل و انتشار مقررات خود قابل
 گشتم اما ازین معنی که بنده زنده نیستم یک سرمه
 هم متاثر نگشتم .

روح - ما هم میدانیم که پیچ متاثر نگشتی زیرا
 که هرده از پیچ چیزی نمی تواند متاثر گردد ، بدون
 اینکه متعفن و گردن گردد .

بنده - شما که دلائل بنده را ابطال نمودید
 برایین مراستم فرمودید ، مأخذ استدلات بنده
 را مشتبه ظاهر نمودید . هرچه که خواهش آن را

داشتید، هر بانی فرمودید، اتا شما هم نتوانستید
این را حالی فرمائید که زندگی حقیقی چه معنی
دارد؟

روح - عجلت کار شیطان است، قدرت
تاتل فرمائید، بندہ میخواهم که ہر چہ در بساط داری
و طاقت آن را داشت باشی بے ہبا با اظہار نمائی،
تا آنکہ بعداً کفت افسوس نہ مالی، و عذر نہ کنی،
حالاً نیز فرصت داری اگر چیز نای دیگر داشته باشی
و در اظہار آنها تقسیر یا بد نکنی، اتا می فهم که ہر چہ
در اقتدارت بود از تقدیم نمودن درین نکردنی.
بندہ - می، بندہ از دلائل ما فوق نبی تو انم
بفرمائید که زندگی حقیقی چیست تا بندہ درین
باب تفکر نمایم.

روح - بشنوید! ہرگاه از شما پرسان کردم

که چرا جمادات را زنده نمی دانید، گفتید، از
جهت اینکه استعداد اکل و شرب ندارند از داره
حیات خارج اند. پسون در باب نباتات سخن
را نددم فرمیدید که در جان داشتن و نداشتن اینها
اختلاف است؛ و پسون توجه تان را جانب چوانتا
راجع نمودم جواب دادید که بله زنده اند.

حالا بشما حالی مینمایم که ما جمادات را نه فقط
ازین جهت مرده میدانیم که قوه خوردن و حرکت
کردن را ندارند، بلکه ازین جهت که ترقی نمیتوانند
ونه این طاقت را مالک اند. ما روزانه عیناً
ملاحظه مینمایم که چسان به رجعت قدری مجبور
و چه طور بحرکت معکوسانه خود مسرور میباشند،
و چه طور امواج تند و تیز حوادث جویی اجزای
آنها را در آسیای فنا آرد تیبت میکند، مثلًا
کوه هندوکش یا کوه سیمان را دیده باشید که

در صفت جمادات نسبت بهم عظیم تر، و باعتبار
جسامت از همه ضخیم تر است، و باعتبار رفعت
در آسمان شگافت می زند. و بلحاظ طوالت پیشتر
و مغرب را پیوست میکشد، اتا با این همه عظمت
و رفعت از وقتیکه کسب وجود کرده است تا حالا
ستمراً در انحطاط و تنزل کام میزند از جهت محاده
برفت و طمات حادث جوی و تغیرات مرسنه طبی
اعضای آن بهیئت ریگ ذره ذره گشته به صاحت
حریان نای سیلابی از ذروده ارتفاع در زاده
بی پنهانه انحطاط پائین تر می رود. بر همین اسلوب
یک مقدار خیلی زیاد آن همیشه پنهانی به خسارت
می رسد. اگر این کوه ذی شکوه از زندگی یک
مرق هم می داشت. همانا که این حالت ذی خسارت
خود را تدارک و این پیش آمد نا مسعود خود
را املاکی می توانست. چون شمع حیات این بدنجت

از اند کل است، این است که یک چنان عصر
ظللت آگین را سرد و چار خواهد گشت که مانند
یک حرف پر نما از صفحه دُنیا محو خواهد گشت.
بلی، در فیصله نباتات یک گونه حیات بی نبات
که ما آن را حیات دُنیه می گوئیم بنظر مصادف می
گردد، و بواساطت همین حیات می رویند و
می بالند. و بقای نسلی خود را متکفل میگردند،
اما اگر بنظر امعان وقت نمائید خواهید دانست
نهاد نشوونما را تا وقتیکه مشارک بعلم نباشد
ترقی نمی گویند. نباتات بطور دلربا و دیده فریب
کسب حدوث نموده اند که عاشقان تشنہ لیان،
و شاعران حقیقت تر جان، اعضای معشوقان خود
را با آنها تشبيه داده عاریش جهت آنان حسن و
ملاحت را اخذ می کنند، بادهم از جهت این ها
قدرتی مصفا می گردد. اما ازین جهت که علم ندارند

۱۳۲

از حیاط جیات محروم اند . فقط اتاق خود را مشابه
کن یک حصه کامل آن از چوبها تشکیل یافته
است ، روی کرسی که استراحت داری هم از چوب
ساخته شده است . میز شما ، الماری شما ، پا بحمد
اکثری از مخلفات اطاق شما همه از چوب ها تشکیل
یافته است ، لوازمات طعام شما نیز بواسطه چوبها
طباخت می یابد ، زغال سنگ که روزانه صد ها خردار
صرف می گردد ، نیز از نباتات کسب وجود کرده
است .

حالا فکر کن ! در دنیا چه مقدار کثیر از نباتات
پهلویات مختلف روزانه صنایع میگردد ! آیا کدام یک
از نباتات میداند که چه قدر ازان های لوهمی
بخسارت می رسد ، حالانکه ما ازان نباتاتیکه اکلا
معمول اند صرف نظر نموده ایم . آیا نباتات این را
میدانند که اگر همین حالت مستمر اجرا یافته برود

پ یک چنان روز منحوس مصادف خواهند گشت
که از سطح زمین مانند نباتات ادوار پیشین تنجم
آنها معدوم خواهد گشت . پس از جهت این که
نباتات از خسارت و اضاعت خود علم ندارند ، نمی
توانیم آنها را زنده بگوییم !

حالا باید که در خصوص حیوانات اختصاراً بحث
برانیم . حیوانات شعور هم دارند و ترقی هم میکنند
اگرچه این ترقی مستقل نیست . با اینکه پیوسته
اثرات بالکه و حوادث هائله شب روز در استیصال
اینها سعی میکنند . لاین سلسله نسل خود را نمی گذارند
منقطع گردد ، و ما با این همه اوصاف حیوانات را زنده
نمی دانیم .

بنده - آقای من ! چرا ؟ هرگاه اینها شعور هم دارند
و ترقی هم میکنند . پس در زنده دانستن اینها چه
مانع آمده است ؟

۱۳۲

روح - درین هایک امر خیلی قابل اعتنا و تجربه
نرسیده است .

بنده - آن چه امر است .

روح - آن احساس است - آن گوهر شب
چرا غیکه در ضیاء آن سر زندگی مستور است .
بنده - عفو فراموشید نمیتوانم این را تسیلم ننمم
که حیوانات احساس ندارند .

روح - شما میتوانید که از روی تجربه های
یومیه خود ، و بنا بر مشاهدات مسلسل خود این را یقین
نمایید . یک گوسفند را پیش روی یک گوسفند دیگر
یک مرغ را نزد یک مرغ دیگر صال می کنند و
از بشره اینها یعنی اثر تاست و از دهان اینها
یعنی حرف نا مرضی ظهور نمیکند . هرگاه یک اسپ
مریض میگردد . بحای اینکه اسپ دیگر ازان پرستاری
کند عنفاً علت آن را آذوقه خود میسازد ، آن بیچاره

گک بزوریکه طاقت آن را داشته باشد لکد زدن
 می گیرد . اگر بدختانه سگ یک کوچه بکوچه دیگر
 برود ، امکان ندارد به سلامتی از سگها می آنجا
 خود را برماند . از عفت عفت و غوغو سگ ها د
 مصادر عفت این بد سگها سینه زین شق میگردد .
 اما این سگ چه تا خبر هم نمیباشد که چه میکند
 با خود می کنند ، این یک را مطلق احساس نمی
 کنند که آخرین این سگ هم از جنس ما و شما و
 مشارک ماست . اگر یک ماده گاو بگیرد ماده گاو
 دیگر هرگز گوشه آن را برضاء و رغبت شیر نمیدهد
 اگر اینها مساوی یک داشت ارزان هم احساس را
 مالک می بودند . همانا که یک حالت ذی بشارت را
 مالک می گشتند .

بنده - جنایا ! عفو فرمائید ، اگر چه یک تقریر
 خیلی بسیط و خیلی طویل را اجرا نمودید ، اما معنای

حیات حقیقی و حیات معنوی را نتوانستم مفهوم نمایم .
روح — اگر با این تشریفات و تکشیلات نتوانستی
معنای زندگی بررسی البتة مقام تعجب است .
بنده — بنده از ابتدای انتها خطابت شمارا بهم
گوش گشته شنفتم اتا بدختانه از تقریر پژوهشیده شما
نتوانstem معنای حیات حقیقی را استفاده ننمایم .
روح — خیر، اگر اختصاراً بیان ننمایم خواهی فرمید؟
بنده — بله، التفات تان کم نشود .
روح — هراد از زندگی حقیقی، دارائی ترقی و
علم و احساس است .
بنده — اگر شوخ چشمی بنده را عفو فرمائید .
عرض میکنم که بلا ضرورت در طوالت این افسانه
این تدریز محبت کشیدید .
روح — یک کرت گفت ام که مرده از افعال
خود مسئول نمی باشد . اما آن افسانه چیست که بیان

نموده ام؟

بنده - همون فسانه زندگی -

روح - آیا بدانش تو این مذکوره از یک افسانه
بیشتر نمی ارزد؟

بنده - مؤذ با عرض مینمایم که نخیر.

روح - از چه جهت؟

بنده - ازین جهت که بنده دارای این هر سه
اتری و علم و احساس) هستم. افسوس میکنم که بلا تأمل
دلائل را روکردن گرفتید.

روح - چرا لافت بی جامی زنی! ما دامیکه دلائل
خود را اقامه ننمائی مجاز نیستی اینچنین گوئی.

بنده - اجازه بدهید که درین خصوص دلائل خود

را به ترتیب تقدیم نمایم:

روح - بیشتر حق داری.

بنده - از سن دو سالگی سایه شفقت پس از

والد بزرگوارم از سرم زائل گشت . بنده از آغاز
صیادت انه وطن دور ، و از یاران و اخوان هجر ،
در اکنایت بعیده ، و از اطراف رمیده مابین اجانب
و با عذر مانند کسیکه یعنی کس دکوی نداشته باشد .
در پدر و خاک بسر متوجه از می گشتم . هر طرف که
نظر می اند اختم . بجز یائس و حربان چیزی دیگر نمی
دیدم ، اما بمساعدت و معاوضت الطاف رسایی
بعوض ایشکه ہلاک کردم امروزه در هر شعبه زندگی
کسب کمال نموده ام — یعنی باعتبار اکتساب علم
نه فقط درین ملک بلکه در ممالک اروپا نیز خود را
فرد و طاق می داشم آیا می دانید یک چنان جامعه
را نشان بدیم که ازان سند حاصل نکرده باشم ؟
نه فقط همین که عرض نمودم . بلکه از هر شعبه متباہی
علم مثلًا از حکمیات و ریاضیات و الیات ، و
طبیعت و هیئت ، و ارضیات ، و نباتات

۱۳۹

و حیوانات . و غیر ذالک نشان های خصوصی را
کسب نموده ام ، اگر بندۀ آن همه عنواناتی را
که کسب نموده ام ، تسوید نمایم - همانا که یک دفتر بکار
خواهد بود .

بهاظ دولت و شان و شوکت هم از کسی کتر
نیستم هزارها قلبه زمین دارم ، صد دا پوره دارم
که شب و روز سینه . بحر محیط راشق کنان در
حرکت می باشند ، وہ ماشین خانه دارم !ین طور که
پنجهزار نفر در آنها مصروف بکار میباشند منافع
یومیه ام بحدیست که اگر آن را ظاهراً نمایم میترسم
عین الکمال نرسد .

اسپ های عربی جهت سواری ، ویدک ، بازین
دیراق طلائی و نقره پیوسته لب در حاضر میباشند
از مراکب علیه این دوره جدید مثل اتو مو بیل ،
با سکل ، و کاسکه هم چیزی کم ندارم . قصری

میتو بھری که بندہ دارم مثل آن را چشم شداد هم
ندیده باشد؛ در خصوص اطعمه فرح افزاد اغذیه
لذت و لطافت انتما بندہ طاقت ندارم توصیف
نمایم. ملبوسات فاخره ام که در اوقاتِ معیشه
بدل می شوند. خیلی شهرت زیاد را کسب نموده اند.
حالا خود تان دادرسی نمائید که اگر بندہ ترقی
نکرده ام و علم کسب ننموده ام پس چه کرده ام؟
روح - آفرین! چه ترقی بی رونقی! چه دولت
باد دولتی! چه علم بی خبرتی! نباید خاطر خود را
ملوں نمائی اگر بگویم که تو مثل قارون هستی آن
را زین بخ نموده و ترا تنزل قع نموده.
بندہ - این چه سخن است که میگوئید؟
روح - دوست من! غصه خود را در جای
آن بگذار. تو په خیال خود ترقی کرده خوب کرده
در چند امر دیگر ترقی کرده، خیال داشتم آنها

را نیز خواهی شمرد اما ازانها صرف نظر نمودی!
بنده - امر دیگر قابل تعداد نیست . اگر بنده
فراموش کرده باشم باید شما یاد بدیم .

روح - از نظر ما بینج پیز نمی تواند مخفی باشد
نزد ما ظاہر و پنهان هر دو مسادی است ، لاؤن می
خواهیم از زبان خودت گوش کنیم .

بنده - مگر اشارت شما طرف عروسی است .
روح - نخیر ، پیز نمی دیگر .

بنده - (نمجل گشته) هرگاه از مخفیات ہم علم
دارید ، پس چرا بنده را درین خصوص شرمساری
سازید .

روح - خیر ، در خصوص تریاک خوردن و
پرس کشیدن ، و غمزه کشیدن ؟

بنده - بد بختانه این همه معتاد و معمول من
است (سلسله کلام را پیوسته داشته) همین طور

احساس هم دارم بطور یکه خیلی کامل است - مشا
اینکه مبادا مرض گردم ، مبادا بکیرم ، مبادا دولتم
بنخسارست رسد ، مبادا با کدام خسارت مصادف گردم
و احساس اینکه دولتم یوگا فیوگا متزاًند گردد - مال
د منال یتیمان و اسیران و بیوگان و بیکسان بدست
من در آید و همه مردمان تابع و منقاد من باشند
و بجز ذات سراپا صفات من دیگری در دنیا مطلع
انظار و جالب افکار نیاشد و خزانه ام نسبت
خزانه قارون صد چند بلکه ازین هم زیاد گردد ،
حالا بنده مصمم شده ام که فی الحقیقت آگر در جائی
زندگی باشد دارای آن من هستم ، زیرا که خود را
از روی تحدید شما زنده ثابت ننمودم .

روح - از افادات شما پیزی را که
منتخ توانستم این است که تو عالم نے بلکه
اجمل ، ذی ارتقانی بلکه بی اعتلا ، ذی حسas

۱۳۴

فی بلکه صاحب یک چنان دلی هستی که از سنگ
ساخت تر و از برف سرد تر و از احوال دیگران
که می خبر است . این است خودت بر موت
هلکت خود شاهدی دادی .

بنده — شما باز همون سخنان می عنوان
سابقه خود را اعاده و تکرار می نمایید، می ترسم
که این را عادت خود نکرده باشید بنده از یک
باره زیاد ثابت نمودم که اگر در دنیا کسی ادعای
زندگی را بتواند بکند آن من هستم ، و اگر جبراً
مرده دانسته میشوم پس در مشتبه بودن تعریف
شما کلام نیست .

روح — تعریف من که سراسر مقارن بصحت
حقیقت است البته خودت اشتباه کرده که
ارای چیزی که نیستی ادعای آن را میکنی !
بنده — خیر اگر بنده اشتباه کرده ام آن را

-۳۷

۱۳۲

صحت نمائید مأعلم آن را تسلیم نمایم
روح - اساس این اشتباہات و خطبهای

شما این است که شما خود را از همه
مجانس ها و مشارک های خود علیحده تصور
می نمائید بزعم شما در دُنیا فقط یک ذات
شما است این طور که با یقین کس وابستگی و
ارتباط ندارد، شما حیات خود را یک حیات مستقل
می دانید که از معاصر و مساعد مستغنی
باشد، شما همه حرکات و سکنات، اثرات و
جزیبات خود را بر ذات خود محدود و منحصر
نمی دانید، گویا شما در یک چنان دُنیا
کسب وجود نموده اید که بدون ذات خود
پرست شما احتمال دیگر در آن جا موجود
نیست، اگر شما تا یک فاصله دماغ خود را
ازین گونه تخیلات و وسوسه ها خالی نموده

۱۷۵

در این خصوص فکر خود را دقیق می
 نماید و ببین آنکه بعد از این داشت من تصدیق
 میکنم بید و این حائلات بی ثبات یکسر مرتفع می
 گشته است حالا بشما نشان میدهم ولائی شناخت نار
 عناصری داشت هم زاز کتر و ادین و سیچاه لایق تصدیق فی
 همین این را باید تسلیم نمود بید که بالای قطعه غیر اینها
 شخصیت شناکسب حدوث نکرده است بلکه
 سیچه شنا صد ها میلیون بی طور یکه شما بکلی در انتیت
 مشارک هستید یعنی طور در مصائب و هر از بح
 مشاعر و مفتاعر یکدیگر نیز ها لا اگر این ناموس
 یک بحقیقتی و قانون یک تائی را مرعے داشته
 باشد آیا میتوانید بسر آئیکه من ترقی کرده ام .
 بنده تسلیم می کنم که پایی نهادن شما
 بالای زین یک احسانی است که بران
 می گذاردید ! جهت سواری شما اسپ های

میلان ترمه افغان
 و همچنان دزه و گزنه
 بزرگی

عربی با پر اقتصادی طلائی و مراکب علمی با سازه
کافی همیا و حاضراند، لیکن طرف انسای و طر و د
چشم های خود را وا کن که همه بلاغردازه من
و جان نشان عطن اند پای رفتن هم ندارند
که بسوار یمای گوناگون، و مراکب ما و همای های
پو قامون چه رسید . تو که در یک کوشک قشک
و در یک قصر میتو بهر خوش رنگ با بالای ته شک
های تختیں هزار لحاظهای ابر لشیں استراحت را
مداد مدت می نمایی؛ اما فرندا و طعنت را یک
گوتنه خس پوشیده و یک قطیفه پاره پاره
هم میسر نمیست که شنگ عربی خوبو را
پوشانند و از شدت برودت بدنه شنگ
و از حدت حرارت جگد خراش خود را صیانت
نمیتوانند با ایس بیچاره گان ن در زمستان
لنجا دارند با و بند در تابستان مأذی .

